

در پستان از صفات پوست و با لفظ زون و کرون و داون و کشاون مستعمل است یعنی نظامی است از آنجا سوی صحران
 کشاوند و بصید انداختن جولان کشاوند یعنی سه ازین هر چهار خنجر میوزم و بر سه هر شش جولان میوزم و صاحب
 سه آبخان که لفظ گرد و شمشیر میکانه دور و در سواد کشید و جولان در میان میگویم و طالب است و در تعریف است
 با و عنان آتشی که بگردان زیاد و شعله جولان کشید و جولان را و طهوری سه در عنان راه ده طهوری یا تا در خوش فلک
 جولان و جالی الین سلمان سه مدنی که سواد سیه فتنه کند تنگ و بر که بگذرد جولان و جولان را تا در خنجر خنجر
 چشت کن قبا بر تن تنگ کن و در سن برین و کلبینه جولان زن که بیدیده میدان کن و برق جولان و آتشین جولان و یک
 جولان صاحب سه با تر چون گردن مزبان معنان که کردی و در کتب برق جولان بود زیر زمین ترا و در چشم چشم
 درین معنی صاحب و که چون ستاره صبح است برق جولان کل و نماند حسن یا عاشق که شمع آتشین جولان و چوبی پر دانه
 شده فانوس بل بر دانه میسازد و جولان گرد جولان و بر او منشی خسرو سه سوزان و کوان و بر جولان و جودان و سینه
 کند اندازد و خنجر گردانک و در جولان در و من اند خاک میدانش کند کرب بلا کشتم و هنوز آن سواد من مر جولان
 گوی دارد و جوهر سوب گوهر جوهر جمع و بشیر و زار خط سوی زلف و سلسله زنجیر و بجه زماره زره و زنجیر چین
 کس جور و صوغ از تشبیهات است تمام تشبیهی سه کردی از آن سوسی خود یعنی میکند و صراط است و جود برادر
 آینه را لب زخم شکر خنده جود مسازاید و کس جوهر شیر به پرو از آید و کیم سه تینت که است شش خنجر و کیم
 از شوق مور جوهرش از پر برادر و صاحب سه دیدن معشای واکه است بر صبح گاه و چین جوهر ز چین و میکند
 پنج رنگان کبرای که من دیدم اند و زنجیر جوهر برین ز این مثل میکند و از کیم تیر خنجره خارا شکاف تو و پنهان
 شده است در زره جوهر آینه و پاره کن زمار جوهر از میان خوشین و خون مردم بخوری ای تیخ بد گوهر جوا و چشم
 جیران مرا فرکان تجوهر ششم و بجه جوهری ای بکار آینه را و میکند زنجیر جوهر باره چون دیوانگان و بسکه در شون
 رویت بقرار آینه را و در بری دیگر مصرع دوم چین مصرع زشتیاق خون شش خون آشام او و نفس سلسله
 سلسله جوهرها که کرده ایانه جالی تو مگر آینه را و از تشبیهات چون ششم کیس و کون غلبه و تیخ او در تمام من زلف
 جوهری بود و سوی جوهر تن آینه ز غیرت خاست و تا که گشاخ در چهره جانان دید است و مزه بیدل سه
 ز کسب علم باشد غیرت زایل نظر بیدل و که خط جوهر است آینه را از مشق جیرانی و رضی و نش سه ز کشت بی پنهان
 آینه جوهر شش بند و زید سوسی نبره زار جوهرها و جوهر فرد اصطلاح تکلمین عبارت از خود لای تجزی دان
 جوهر است که تیخ و جوهری قبول نگذرد عقلمه دهانه فرساده نیز کنایه از دان محبوب عرسته سه چون بیاز یک شوم غلام
 در باب کلام و خنده جوهر فرد است دلیل تقسیم و جوهر دار صاحب جوهر چون تیخ جوهر دار جوهر انیکار انداختنی
 است و او بیافت سواد انجام داون این کار ندارد صاحب سه دل طاقت جیرانی دیدار ندارد و آینه جوهر انیکار دارد
 ز قریب آینه در دل تیار رنگ نازم و که چشم تیره دوان جوهر نگاه ندارد و جوی و جوهر باره جوهر دوان و جوهر
 نبرد و ز تشبیهات است و با لفظ برین و کشاون مستعمل صاحب سه پیام نوجوانی خافلی مشور و دست و کابین
 آب برنگرد و دیگر نوجویان و جوی شیر ز جگر رنگ برین است و هر که برای جوی شیشه زنده که کن است و

یکشنبه جوئی خون در ستر سنگ خاره را + ناله کس چو ناله استخوان آید برون + مضرب نجی سے نصیب صافه ناست غیر این
 کشتن + جویش سر سبی در کنار جویبار است + ستر کا قشی سے زانگہ روی بیوان یافتن + کک آب نظر خوردہ جوار تک
 حکیم سے با عرق مقلطش ز سر نشان توان نمود + طومار جو بیار و در تہای کشید + سیفی سے آب کشام دی چند
 باز جوئی دیدہ را + تا گر آن سر و آبر لب جویبار من + با جو + کا جو + نا جو + جہان جو + آفاق جو + بہان جو + جفا جو
 بر خاش جو + چارہ جو + جاہ جو + خاطر جو + دل جو + جوئی سیم کنایہ از مطلق کواکب و قیل کہ کشتان افوی سے بودہ رد
 صورت مسیح از گران شب + چون جوئی سیم بطرف نیلگون بر لب + جوئی کندی خلی کہ در میان کدم بود و در آن وقت
 کندم نیز گویند ملاخدی جیامی در جو خوسے تا جو پیش در برابر + آسان چند ز جوئی گندم + جوئی سطر کنایہ از
 خطوط مطرح الکھا پھا رھا شہ خانہ کہ رخت را بھنج خود دوران گذارند چہ چار بھنج و با کسخت و سبایا
 گریند جہاد ہمزہ جدال و قتال با کفار جہاد اکبر جدال و قتال بنفس این را ستر کا قشی در بعضی مقطعات خود جہاد کبی
 بستہ جہان بافتخ و با کسر روزگار چہن مختلف آن جہان جان و جہان دار و جہان داور و جہان بادشاہ
 و جہان سرور و جہان سالار و جہانگیر و جہانگشا و جہانگیر و جہانجوید و جہانجوی و جہان پهلوان و جہان پہلو و جہان پور
 و جہان بخش و جہان آرا + جہان سوز پر کدام بحب مواقع و صفات باوشا ان کشتن میشود نظامی سے جہان پهلوان
 نصرت الہین کہ تہست + براعد ای این چون فلک چیرہ دست + جو دیزم با جہان خسروی + جو در زوم با جہا
 جہان پہلوی + جہان جوی دلدار قلب سیاہ + بر شفت چون شیر نتر زہ سیاہ + بزرد جہان داور خویش برد +
 جہان داور بی جین کہ چون پیش برد + فردوسی سے سوی در فرستاد شیر وید را + جو لغز و کوی جہانجوید را + شیر
 سے جہان باوشا امدادی تر است + از نل تا باد باوشا تر است + اسیری لاجبی سے حسن بی ہزارہ را کون
 مکان آئینہ است + گر چہ مرآت جہان روئے جہان آرا است + و اطلاق جہانگیر تیغ و قلم نظم و اطلاق جہان
 کشای بر عبت مجاز است اول ہر تیغ بر آوردن و دوم در اقبال سکنہ گذشت جہانگرو و جہان نوز و کنایہ از سیاح
 و بسیار سفر کنندہ بر خسرو سے بر م از دست من گرخت کتون + آن جہان گرد را کجا باند + جہان دیدہ کنایہ
 نوز تجر بکار شیخ شیراز سے گزارند لغوی شبنم ی مرغ + جہانگیرہ بسیار گوید در مع + جہان بین کنایہ از چشم
 و مانند آن دہندہ اطلاق آن بر جام نیز میخ شدہ جہانگدشت جلالای طباطبائی در بیانای زبان سے نہر عیب
 بیند جہان بین شان + جو آئینہ غرہ است آئین شان + جہان آباد نام دار الخلافہ حضرت دہلی است کہ سہا اللہ
 عن لکارہ و الاوقات از عمد علی حضرت صاحب قرآن شہنا شہاب الدین محمد شاہ جہان شاہ غازی رضوان اللہ علیہ
 و نام اصلی این شہر کہ است ہر اگر چہ شہان آباد است اما مردم ایران زیادہ بر نصب جہان آباد میگویند تاثر سے
 در جہان آباد سواد شش ہزاری بلبل است + از زمینداران ہند طرہ کہ سنبلی است + جہانکشا دن و جہانگرد کون
 کن بہ از تسخیر کردن آنرا جہان خوردن مثلہ فیتر کنایہ از شتغ شدن از وی میر معوی سے ہمان بیت کہ امروز
 خوش خرم جہان + کہ وی کہ گشت در فردا پدہ نیست نشان + نظامی سے بہند نوز بہ خواہ جان میرد
 چون جہد ریت جہان خورد + شمشیر جہان رکشاہ + تو از نگر دان + دار یک یاد شیخ شیراز سے جہان گرد کجا

کرم خردم بر شمس + جهان کنده در جهان سیاه کردن کنایه از خواب و پیران کردن ملک انوری سے سلطان
 می باشد که هر چه جهان بکند + یعنی که جوهر خردی چون جهان کن است + نظامی سے سیاه کن که تاراج ره میکند +
 بیزدی جهان را سیه میکند + جهد بافتن و باشم توانائی و کوشش و فرغ صاحب سے بسرنیاده طور هر چه می کن +
 که چون قلم نژاد هر قدم اثر اندازد + جهان در جهان دیگر صاحب سے ایمل تجلیات حقیقت گذری کن + خود را
 به پیمانده جهان دگری کن + عبدالمعنی قبول سے باده پیرا اهر جا غرض شان دیگر است + بر چو شد پیمانده شمشاد
 جهان دیگر است + جهان آشوب میزنی سے چون عقیق ابدار و چون کشته تابدار + آن لب جان پرورد زلف
 جهان آشوب یار + جهل مرکب مقابل جمل سبط علی قی سے در چشم بلبان نداشت رخسارت گلستان در +
 است بگذاشت و جهل مرکب بجوان را + چیز و زرق و برق در چیز شخصی که تقاضای زرق و برق و
 به پانزده باد بی ریت فرض بره و این از اهل زبان بچنین پوسته طوری سے عقل لایه جبهه کی است + خوار
 نقش مقارنت بقار مع اتحنانی چیره + بوزن تیره راتبه بود که ببردوم فوج دخیره و چند چیره خوار + تیر
 خوار شیخ اثر سے بر طبل آسمان زنده کمشان و دل + در مطبخ زمانه با خصار چیره خوار به قدسی سے بر صبح
 برده ازین در طبق نمده + چون شرفی روی تو در جیره خدم را + تا تیره سے کنون از جیره خواران قدیم نیک
 پرورده ناز و نیم + چسب در ترکی زره سیفی سے بسکه مکان تو در جیبه جان می نیم + در بر خوشی این جیبه
 گران می نیم + جیبه خانه زره خانه طوری سے ز جیبه خانه شاه بخت است عا + به شیخ حوادث و سخت
 جوشن + جیب داره بافتن و موعده بعد اتحنانی مواد محسن تاثیر سے خوشم نغیر نویسی که دلق من تاثیر + بویام
 رسد آنم که جیب داره کم + جیح و جیفه با کس و ضیق مجده بانک + زیاد و جیح بقاف نیز آمده فوقی نزدی سے
 سمنذیع بیدلان بهره نماندم + که بر سوار من نوزمانه درن جیح + وجیه و صبح و غره که سلاطین امر بر سر زنده
 اشرف سے لعل گوهر بار او از پس صبح خوان بود + جیده که در جیح نوز از چشم فریادم بسره + سمنجکاشی سے
 جیفه کسری بلرز و بر دستار + اشعیان سازد و سازد دیوار + جیفه جیفه کردن ابرو چیزی از برنج میسازد
 و با سوده طلق اینچیز زمان ولایت به پیشانی دایره چسبانده مثل نقیض پینه که بر سوم بعضی زمان سده است براس
 آرایش و خوش آیدگی اسیر سے کرده جیفه جیفه پرورا + داوه و عرض جوهر پرورا + باب الحیم الفارسی مع
المالک چایک بضم موحه چست و چالاک و بی ناریانه نیز آوه سمنجکاشی سے اسبی است دراز سایه خرد کن
 دست از عرق شستی و طوفان خیز + یک کام بکام نسپرد کیشل + شمنیر بود چایک خیز بهینر + چایک دست
و چایک دست + چایک پا + چایک رکاب + چایک رکیب + چایک عیان + چایک قدم + چایک جرد
چایک خرام + چایک نقش + چایک سخن + چایک سرای + چایک او + چایک سوار + چایک ام معروف محمد قلی
 یلی سے دلا طیبیدن یعنی نشانده است از آن + که نیم گشته چایکسوار من شده است + طهر سے نه از حفظ و معنی نظیر
هسم اند + چایک آوه اسیرم اند + فوق چایک نفسی نال ریایان دارند + چایک او در دست عیان گیشدیم
 نظامی و صفت کثیر خسرو پر دینر سے با نیکوی سرور ساری + مود سارک بر نفس چایک + بیای شکوی چایک سارک

مکن نیت + چار سوج و چار سوج حدیب سے آید یاد موجود و ریاضی حسن تو ہے بزرگ و بزرگ و کشتی بی نگرانی + آرزو
 سے کسی کشتی بہت کرد گنارہ + منتہ در چار سوج از حسن پنجاب + چار چشم گنایہ از بسبب اشتیاق و نظر سلف ماکو
 ندر پس پشت خود انداختہ + چار چشم است پل ویدن رد قیو سپر + مسجا سمار سے چنگ و پرتھار تو با ویدہ یار شہ
 چشم سلف گشتہ بہت چہار شد + حافظہ سے من چار چشم زمان و درخ چہرے و گمید چشم + مید شہت چون شطرنج از ان
 شاہ خواب چار رخ + و صفت سگ نیز واقع شہ و دسی سے سگ نفس مار قساز کار چشم + تو از عینکش کردہ چشم
 و متعان علی شطرنجی سمرقندی سے نیشل اگر بود اتمن + مروان فیلسوت دانشش + همچون سگ بود کہ باشد کور +
 مروان چار چشم خواندش + چار کتاب سند از خط پالی پاپ + چار تا وینا دار بن حاضر فراد جلال الدین سلطان سے
 بیخ کشتی رست شد و در عهد تو ز انسان کہ باز + نشو و صوت + فالعت بچکر زمین چار تا + چار دیوار خانہ کوزہ چار چشم
 دیوارہ پشندہ باشد غنی سے چار دیواری نمایان نیت نیز چار سوج + کشت سبب سبب شکم در جان تا آسگار + چہار
 دیوار خانہ روزن شدن گنایہ از خراب شدن مدفوعان خانہ فضل الدین خاقانی سے چار دیوار خانہ روزن پشندہ +
 با ہم نشست در آستان برخواست + چار چوب + چار چوب در دوازہ خسرو سے پیش ازین کین چار چوب چشم چون بہم خوب
 سفعت نگر دون نراہ عاشقان برورد بود + حاجی محمد خان قدسی سے بدیا کشتہ چار سوج ازین بہ + کہ چون چار چوب بود
 چاہر در + چار بقل بضم ہم ناری سپ چار جامہ از اول زبان بختین پوستہ چار قب + بوششی مخصوص سلطانین تو ان شفیق اثر
 سے دامن آلودہ کن چار قب سستی را + جامہ خاری و پاک کہ باید داشت + چار باش و چار پشت + چار باش
 و چار باش مسند طوک و کا بر از بخت کہ ظاہر اسابین کیکہ کلانی کہ طالب پشت میدارند بر سوم نبود بلکہ ستم آن بود
 کہ وہ کیکہ بر بین وہ کیکہ بسیار میگفتہ یا الکی کی پشت و کی پیش سینہ و در بر میں بسیار پس حقیقت چار باش
 جان چار کیکہ پشندہ کہ بجاد و بختی مسند نہ کور شہرت گرفته چار طاق + چہار طاق نوحی از خیمہ کوزہ چہار قطبہ رکب سازند
 و گویند خیمہ کہ آنرا در عراق شہرے و در ہندوستان را دنی خوا تہ و طاق سوب تالی است کہ یعنی فرد و عدد مستعمل مقدر از نیت
 کہ میگونی کطاق نخل و چار طاق فکت گنایہ از خراش پشندہ نظامی سے فکت بزمین چار طاق فکتش + زمین بر فکت
 بختوت زنتش + منی این بیت در لفظ اکلن کہ گشت عبدالزاق سے جو قطع کردیخ و طاب ہر روزنگ + چہار
 طاق عناصر شود شکستہ ستون + چار طاق ارکانی دنیا ملائیر سے بشمع روشن نور سفید نیزہ پنجہ + چراغ بخت
 نور چار طاق ارکانی + چار طاقی نوحی از کلاہ کہ چادرک دار و قاسم شہیدی سے بیرون رود و تر بر خاک گشت خاک
 کو چار طاقی بسرخاک پس نفس + چار رخ نوحی از سیما مقری در بجان پشندہ کہ شخصی را کہ خواہند شکم کند بر پشت
 یا بر روی بخوابند ہر چہار دست و پا اورا چہار رخ حکم پر بندہ شرف سے دخی خود را چو کا و ب پانت پیش
 خلق تو + تو شش را بر چار رخ خاز و نا چار گل + اصل قانون شریعت کا حساب شہرے + یکشدہ آنگاہ چار رخ چہار
 و با لفظ شدن گنایہ از نہایت قیام ہر سوار بود شیخ نظامی سے جہا از سوار در زمین بر رخ + بسا ہنگ شدہ در زمین
 چار رخ + و با لفظ کردن گنایہ از عمل و طاعت کردن نوشتہ اند چار گشتہ ہما گوشتہ گنایہ از کت قنابوت چہار
 گوشہ گنایہ از حرامی چہار پہلو چار خاب گنایہ از مفید و عمل مثالش در لفظ اخذ کہ گشت مولانا امیدی سے

پیرا سرکه پشت امیری و دریا شده اند از چار خاکی دور جا گذاشته و بیدل سے باران کی طرح نشینند و اور دریا

غریب و ارسیدن دارد و دریا مروی دور و شد خواجہ سرا + لی خایہ چار خایہ دیدن دارد + چار منقر و چار منقر

گردگان که بار در حق است و منقرش در ادب با سید سل مندر ایدیل سے نخی کشند جرب برستان روزگار + اندر منگ

چاره ندارد چار منقر + چار پہلو و چار پہلو نوی از این نقر نفس شکم چار پہلو کایہ از شکم بسیار پر مدلوہ خواب چار پہلو

کناج از خواب غفلت که با سچ جواز خوشی نیا شده محسن تا تیر و صفت دیگر سے در روز زانها چار پہلو شیرین خواب

چار پہلو + دیز کناج از ترمز و سر به صاحب سے زود در کل نشیند گشتی شکن در آب + چار پہلو سکی خود را سب

فان چرا + شمس غمزی سے بخوان غمت تر از چار پہلو شد + زبک فرود بر با و قلیہ و کونج + این بین سے حرم اگر چه بود علت

روح کلی + چار پہلو کند از خوان نوال و شکم + آرزو که در حضرت جمع کلی مردم است + چار پہلو شد شکم از سفره نیامی تو

چار شانه کسی که قدش کوتاه و سناہ پیش طاق و گندہ باشد از اهل زبان بقیق و پوستہ اشرف سے کمان ابروش کوتاه چا

قد شمشاد پیش چار شانه + محمد قسے سلیم سے ز ضرب کر زین از هر کرانه + شده ابلا منہ ان چار شانه + این چار شانه

و این چار سو کناج از دنیا چار سو معروف عیاری که چار طرف راه داشته باشد و آنرا در منہ چو پند خوند و در

بعضی مطلق بازار استعمال یکنه لا طراغی بجا ب محبوب سے درین چار سوی بر پوری + در آه سخن میکنی زرگری + خواجه شانه

سے درین چار سو چون ہم سنگاه + که زمین باشم زردوان راه + غنہی سے ریجان بیان چو خطری جاتی تو نیست

آزند چو بختی تو بختی تو نیست + جنس چار سو شهرت نشد + خطی که بر این نقطه از قناری تو نیست چار سو چار سو

نوی از سکی درین عبارت از چار پارہ این پس باشد که در زره بر سینه پوند کند و چہ سے جو بندہ چهارم آید در زره + نماید

وز آن حسن که در مرد + داله هر سے زمین میدان کین از جمله است شد تک بر بعدا + نکند عکس در کونج چار شانه داران را +

بیخ سے آادہ جنگ است شب و روز بجا شق + چار آینه آینه آن ترک بجا جوست + چار باغ نام باغی و صفایان

در حضرت بی نام باغی بنا کرده خواب جبه الملک احتواء الدولہ پیاورد و ستم و ستم درستان صاحب سے نسیم آسا بگو

سرگرم چار و شش را به بر باغی کو نشیند و لی من بیان سازم + چار غم نمی است از کشتی بجا صفائی و صفت کیم

مال تمام سے زبہ دست دیا چون به پشت بنگم + کن نام شیشوہ را چار خم + در کمان را چون کوس تا کون کشند که نیچا خم

شد طرا سے سرکش یکد و ضرب کیر و فروستی + تا از زانید کمان چار خم نشد + بیک نمی ز کمان و در دست مردم +

گر شمت از شش چار خم کند چه علاج + در ناخ بجا گورده که بر سوزانوی قدش کلن حلقه افلاک چار خم عبادتی قبول سے

تشنین زسی جو نفس در زه غلب + تا چار جامه مرکب آن از عاصم است + چار جامه پر شمش از سقره داخل مثال آن

ساخته و بیان را الا شش کنند در حاکم امیری و اسپه که آن را زین زبند و حکام کرده حاشیہ بر آن اندازند و سوار شوند و از

سے ساری کی توان بر آب عمی + که باشد از عناصر چار جامه + چار کاه و چار کاه کفایت فارسی کناج از اسپ

را ہوار خاقانی سے سابقا اسپ چار کاه بران + چار کاب سکا نہ بتایم + چار شنبہ سوری چار شنبہ اخون صغر

دستہ آن در شکم از خرا بر آوردن بیاید چار زہب گنایار جمع مذہب بر خندہ این پیش از شمت خود تکلف درست

که چار زہب داند لیکن در مذہب ایام و سستی آن شوار است شقای سے پیرا بونی جواد و چار زہب کشتہ است +

کشتی است + قاتل آنک بفرودس غله میرود + چارگاه + قلب چارگاه فوقی در تولیت نقاشی فرادست خشتی نقش
صدار و زردی + مقام چارگاه خرنودی + چاربرگه نام گیاهی چارگل بضم کاف فارسی کنایه از نقش پای سنگ خشتی
نزدیغ و این از اهل زبان تحقیق پوسته ملاطرا در تولیت براقی از تعلیمش بخت چارجل + بود نزد فارس خط چارگل +
چارنگ کشتی بزرگ که چهار لنگر داشته باشد ملاطرا + چو طوفانی دیده تر شدم + زفرگان خود چار لنگر شدم + چو
بهر لب نیل سه گانه شاکر در بحر بود + چنین کشتی چار لنگرید + چار ضرب زون + چهار ضرب زون کنایه از زین
و بر دست دابر ترا شنیدن و این این غلته ان نامعیده است گویند فلان چار ضرب زده است و چهار ضرب ابدال
نیز همین است ابراهیم ادمی + در چار ضرب ابدال بود ترا شد از زود + تا بکلیس گوید بالای چسبمت ابرو + قاسم شهبازی
سه راز محبت اخذ و عشق یار برید + چار ضرب کسی زو کزین چار برید + زلالی سه سه تازه که ای غریق در غلست +
در زیر ترش چار ضرب است + دار کشته کعبت و نهضه + تا پر شود تر تو زنده رفته + چار ضرب اندر کار زوی و ضرب
محمیله ابر سه زین توت که شسته در زحمتش + ز چار آینه تیر چار ضربش + چار سنج نومی از خیمه که در بند بی چوب
خو از اهل زبان تحقیق پوسته چار زانو زون کنایه از مربع لستون باو کاشی سه چار زانو چون توان در س
سلطان زون + تا بخدمت چست بی بر یکپاشین + چار چار زون و چار اندر چار کفن کنایه از بر زه و پوچ
کفن ملاطرا + چون گرد و سبزه تر کجایی میزند + در جواب یکد حرفت که بر برگ چار چار + چار چار گوی و چهار زبان
کنایه از پوچ گوی قبولی سه ارباب سخن گر چه که پریم داند + از طبع جوان من سخن میرانند + فراموشم که گم فکر باقی خدی +
کوشا چار چار گویم خوانند + چار کبیر زون و کفن و چار کبیر کردن کنایه از ترک کردن همه چیز از نماز خانه کردن
زیر که در نماز چار کبیر مقرر است از روی سه رفتن بر تمام کان و دیرا + چار کبیر کرده و سه طلاق + صاحب سه بر دم از
ماتم برکی توان آه کشید + چار کبیر برین گل خزان دیده زردیم + خواججه شیراز سه سن بخدمت که در ضومنا ختم از چشمه عشق +
چار کبیر زدم کبیره بر هر چه که هست + چاره و چار چدر علاج و تدبیر و چنین چار و چدر و چدر از توابع است نه تنها
مستحق نیست و نفی آن مطلقا چون ما چار دنیا چار نیز به بینی داله هر سه فکر از خیر و شوق کن و همراه بر هر که از خاندان
نی چار با ساد روی + قریح الهی سه او چار بکار من چو در کرد + چار و چدر از کسی نخواهم + در بعضی وقت در زمان
و کرد جله با خود از منی اول است خواجه نظامی هر دو منی سه یکی بانگ زود به چاره ساز + که بند از ان مکان کرد باز
بچاره کشاده شود و بدست به شکوفه بدست بهار درخت + چو غرض آن نیست که هر چند که وقت خلاص زبیده باشد
بچاره گری بندر استوان کشاد بگذارد وقت است چاره ساز و چاره گره چاره جوی هر کدام معروف اول که شست
و کمال نخبه سه یار اگر چاره گر عاشق بچاره شود + کی ازین جنم سر خود کرده آواره شود + ابو طالب کلیم سه یار
به طیب و چشم توام که نیست + آن تو تم که منت هر چاره که کشم به محسن تاثیر سه بکار خویش طیبی نیست چران
است + هیچ چاره گردد دخل مریم نیست + صاحب زبیکه در مراد میان گرفت + بچاره شده چاره
من چاره جوی من + چاره شناختن و چاره دانستن و چاره گرفتن هر کدام معروف فردوسی سه مواچار بخت
باید گرفت + ره خشک ما پیش باید گرفت + خواججه شیراز سه صبا چاره در راهت است + که در دستیا ختم

قصد جان کرد + میشد کسی که چو او چاره کارم نشناخت + من میدیدم و در کاسم جان میرفت + چاره برانداختن + چاره
 کردن یعنی مرزایدید سینه از سینه چاره دل شکم نمی کند + بیچاره عادت نکند نمی کند + صاحب سے چاره دل
 عقل بر بند میرنوشت کرد + حضرت این دیر از مرزایدید نوشت کرد + خواجہ نظامی سے یہی چاره بایہ برانداختن + بہ ترویج مردم
 خوی ساختن + چاره مددن زخم و درد گناید از به شدن زخم دور و تاخیر سے در دلم چاره شد زنجیر تہائی + کزنی شکر
 کشفیدہ کند کلایش + نہ زخم دل چاره شد از کشت انفذہ زلف + نہ بر این بار کم از مرہہ ابناء بود + چارقی و چارخ
 نوی ازہ از حاذق گیلانی سے و دام چارقی یک دیبای کردستم + کچی بجانب سر و پای سوی کشید + چاشت نشین مجرب
 اول روز یعنی طحالی که در اول روز خورد مجاز است + بالفاظ خورون و دوان کستل خناری سے دیہی قندہ را گاہ از خشم
 چاشت + دیہی مرگ را گاہ از جور شام + خورجہ جمال الدین سلمان سے انکہ در روز توجہ و کب او بخورد + چاشت خن
 در خورد و در خورد و شام شام + چاشت خور + انکہ طعام چاشت بخورد و چاشتہ خوار و چشتہ خوار انکہ اطلاق
 آن بر شخصی کنستہ کہ اور امر غریبات طبیعت لی رنج و تعب میرمیشد + پندہ و پندہ در چشتہ یعنی مطلق طعام آمدہ علی قلی یک
 علی ترکمان سے در سفرہ و مال توای حقہ یک + با چاشتہ خور طبق شام و چاشتیم + چاشتہ کردن یعنی است و چاشتہ
 کردن یعنی چشیدن سالکس نزدی سے درنت چو ماہر کرد و چاشتہ کرد + این نام چقدر بی تکلیف است + چاشتہ
 چاشتہ ان طرفی کہ طعام چاشت دران نهند چاشتہ ان بقیع نشین و کلاک تبارک یعنی است در چاشتہ ان مثبت و بحدہ لا سرور
 نہ تھے نظر کردہ + با ز کفہ امارتہ دیگر خاشکہ ان نجای عجمہ نظر کردہ درین صحت جمال الدین عبد الرزاق سے ای خاشکہ است
 بقیع الرزق + دی شلور است چرخ علس + چاشتہ در اصل یعنی اندک چیزی از شراب طعام است و پست و پستہ از صفات
 درست و بیچارہ کم کم چون خوب بر رفتارہ و نمونہ چیزی استعمال یتمد یعنی زہ و صحت از آنجست است کہ اندک از آن در شخصی باشد
 چنانکہ گویند فلان چاشتہ علم است یعنی قدری از علم او خود و بی قسم چاشتہ کردن شیخ و کمان عبارتہ انانہ کہ کشیدن شکرمان
 تابانہ نورد و آب دی معلوم شود و چشمی سے بر عوی آیدہ بودیم چاشتہ کردیم + کمان توبہ بماندی صبر و طاقت است + و قلیہ چاشتہ
 دران گویند کہ قدری شیرین ترش میباشد از نجای چاشتہ یعنی قدری طلاوت ہم آید بہر تقدیر بالفاظ گرفتن بر گرفتن و کرا
 و دوان + در چشتن + در شردن + و شتاختن + و طبعہ شدن + و درین دندان افتادن مثل است طالبانی سے چون کند یک
 مزاجت و گرفتن و دلم + شانه را چاشتہ درین دندان افتاد + صاحب سے از آفتاب چاشتہ صبح شد بلند + عمر و بارہ
 یافت زراہ کہ زقہ + کمان ناز تراہ کہ چاشتہ کرد است + کمان سخت فلک کپادہ میداند + صاحب سے خضر از چاشتہ
 تیغ شہادت میکرد + ز ایوان لب خشک قناعت میکرد + کہ حد وارد نظر تری کند با بین ابرو بغض + و با تم تیغ شد تا
 چاشتہ کدم کمانش را + از زبان بار دارد چاشتہ گفتار من + خاتہ اربابے شن از شیرینے سخن کنم + مرزاد صبی
 ہدی بلا سیری جرباد قانی نوشتہ سے جی ز تو افتادہ و رفواہ خلائق + کمان بیت دہ چاشتہ قندہ دوان را + طلاق
 سے عشت از چاشتہ برگرفت + دران چابکی ماند خسر و کلفت + نصیرای ہدائی سے امروز تیغ از بسوم کلاکت
 دانستہ مگر چاشتہ تیغ لب خویش + میر شرد سے چون چاشتہ کید خشتین و نامہ را + از اہ سبہ گرم و پس زودیدہ تر کیندہ +
 فائدہ چشیدن کہ یعنی خوردن انکہ است از چیزی ظاہر در اصل چاشتہ شدن بودہ کلاکت تحلیف تحریف و لغت و لغت

درون استمال کرده اند و برین تقدیر چاشنی باغ و از همین چاشنیدن شده و چشیدن محفت آن والله اعلم بحقیقه الحال
چاشنیدن کردن نعتی است در چاشنی کردن یعنی چشیدن ساکن بزودی سه و نعت همدا بر کله و چاشنیدن کرده این بان
چه قدر بنامک این آب چه شور است + چاشنی صبح کنایه از سفید صبح کنند آن در چاشنی گذاشت چاشنی بیضه
تدرکم شکستن بیضه در بیضه بازی نوز در ملاطرا سه زحمت مزاج کستان کنی خواهد داشت + صدر چاشنی بیضه
نوز در می چاشنی دل کنایه از سخن پاکیزه و لطیف چاشنی گیر کسی که کار و خدمت مینماید بر دفتر باشد مگر آنکه
بکاد دل نزنند فونی بزودی در چاشنی گیر سه این بکادول نیت قلع طریق سفره است + در میان سخن بران قلیه
باو جان برد + مثل دمن چاشنی گیر می دم در جان + در نظر دزد و دلا در قاپ را پنهان برد + یعنی مایه خوار
مجاز است بسند آن در لفظ جاکی فرار که شت چاقو و چاقو و چاقو نوی در کار و مانا باستره که سرش در شکم
میباشد چاقو یعنی زبان چاک که گویند در چاق آدم یعنی تره زاده و صبح و ندرت چاک که گویند فلان چاق شده
مدین اغلب که ترکیت سه شود حاصل خود هر کسی و شمس چاق + که هست شربت خفاش با تخان بخیزه طنرا
سه زبوی خانه زگرکس و باغ من چاق است + شکفتن دل من بچو گل باوراتی است + دور تعریف کما بجزه شکفتن کمان
گر نیاید پیش + که چاشن نزارش صوت خویش + کما شس چراغ نواراب تاب + شده چاق بر شش قاپ
چاقو بسته کردن سر سبزد درون و پنجه سبب بودن طایر نصیر کلا و آورد به سر مزاری کادلی سازد در مستان
چاقو بسته خواهم کرد با اصطلاح کنایه از عدم است چاقو شور بشین مجرم سبب از عالم نوز که کشمین و سوره علی باشد
ظاهر وجود در صفت صفایان سه در شسته چاقو و زدن + ای نی جوهر تابان + چاک شکفتن دل از
تضخبات است و با لفظ کردن + دنیا و نوز و زدن + روشن + بسن و کشا و نوز + گنجین و خوردن + واقون
سستل کلیم سه درین چهار کل چاک پنجان بالید + که یک کل است که جیب و کنار من وارد + طالب سه که نشستی
بر من دوین فتانای + کل چاکم به پیر این فتانای + پیر این امید که چاک اجل نیت + که زدن چشم به چاک
افتاد و نم داشته بزکنت مراد است نارس است + که منصفی که چاک گریبان کنایه م + طنوری سه اجل را توان
چاک در جیب بست + اگر در من دل در بر بست + زه جیب چاقو نوزند + نیازم چاک که او نوزند به صبح کاش
سه چاکها از دم نیم خرم عاتاری کینه را نام + طایر هانی سه بر این نغم زرد دست تطاول + این چاک
بجز خرقه درویش نیقاد + میر حسن و بلوی سه اگر دراع جانم نهی صند چاک برد این + نوز از شکر نیت علم بر شستن باشد
چاک سینه چاک گریبان ساکن بزودی سه کھن نه نام او صبح لطافت نوزند + میران دیدن چاک سینه جوی کل
چاک پیر بن چاک که بر این خرابان ی باشد و شش سه با جات خلوتی در سخن خواهم کرد + پیر نوزند چاک
پیر بن خواهم کرد + آینه سه چاک پیر بنی اگر سه بود + نوز به صبح می نمودم من + چاک گریبان در چاک جیب
علاستجی تها نرسی سه وقت تلاقی رسیدن نغم را + موسم چاک دل است چاک گریبان که شت + چاک
رستین چاک که در این کتد دین دو نوز بود کی در طول در موسم مردم دلایست من است و دیدم در عرض این آینه و مانا
قلمه خوانند و یعنی گویند صبح تو بر آسمان است لیکن در شرح استادی یافته شده و جد سه چسب دل مجروح توان

در سینه من سه چاک چاک زدن در سینه من سه شکست نوزند در سینه من
نوز نماند حال چاک نوزند در سینه من سه شکست نوزند در سینه من

عین در مساحت تو که از چاک سستین پیداست + چاکه من دوام چاک چاکهای کبرین و بسیار در کسند بر سبب
 وزینت باقر کاشی سه بنا را به جان چاک میخوانند + که بر نسله بیان چاکهای دمان با + چاک زرد و ملازم
 چاکری زکری و ملازمی و اللفظ کردن مستعمل شیخ شریز + نیند و جمل آنکه هاشمیه + در گذر کارش که چاکه +
 چاکه پرور صاحب خداوند میرزای سه در هر مندی و عقل او را توی برود دگار + کس نیند و کس نیند چاکه پرور
 چاکل معطی نهی است یعنی ابرق طندی سه هوشان چکل فخر کشند + چاکل من نیاید از عام + چاکل که من فخر است
 که در چاه بر آدم مدبر چاکل را کدام چاک کردی که در تمام با هم نیند و نیند گویند فلافی چاکل که می گوید بر دو مقام در خرام
 یعنی گویند یعنی نهیست و غلب که از علم توافقی تسامین بود چاکش ننگ چاکه رفته و فرمده و در صی چاک
 و بنی یعنی بیخیم نازی گفته اند چاکل است چاکل که است از چاکل یعنی حرکت در مقام واک که کله نسبت است نهی
 و طلاق آن و بلفظ قد نزاره و در شس سه صد آشوب از قهای قد چاکل توی آید + شکست طلب ال در خیم یا کله
 چانه سخن و چاکل چاکل از آن کتاب زیاده کفین تاثیر سه در خط این است تحت الحک و در صیت + چاکل نهیست که چاکل
 بچاکل نیند + چاکل ترجمه برود که بیان در شیمات است خان آنز سه که بود بچاکل از سستیت + یوسف ز فکر
 سیر بکریان چاکل + چاکل یوسف نام چاکلی و در توی از آن که از توی ششم است نزدیک بطریه که حضرت برود
 در این اخذت بود و من انور لامع سه که در اول که شست آن گوهر نیاب دیرا + که چاکل یوسفی گوید هر گویاب دیرا +
 چاکل ششم چاکلی که ششم را شاد و بر او شس بطایعت کمال در آن نه اخته بود و آن چاکل را شمشیر و سنانها بر سنان شرف
 سه مسکن + سیف که بجاری نازرت + چاکل چون چاکل ششم شد زین شمشیر دار + آن نخلی که ششم چاکل یوسف
 در صف + پرسنان آن خیز خط چون چاکل ششم نشود + چاکل بر قرد چاکل چاکل + چاکل بیزن نام چاکلی که از سیاب
 بیزن را در آن نیند کرده بود و بر خرد سه ز طکت کشته پنهان خانه خاک + چاکل بیزن در آن ضحاک + سیف
 کاشی سه این چاکل است سیف خوش پیش + چکان نشین که صبح براید ز شام تو + صاحب سه نال است پست
 آرم چو خونها میخرم + دست کوه را تو زرق چاکل بیزن است + چاکل سیاب کتابه چاکلی که از آنجا سیف می براید
 فطرت سه شمشیری از بر شید همان کوهان که گشت + چاکل سیاب سستین از شک بی امام ما + چاکل محروق پیش بگم
 در روی مت نام چاکل در راه که معطن چاکل ایل چاکل در با بل که اوردت و اوردت در آن چاکل چاکل معطن و چاکل
 شمشیر بر دوام چاکلی که این معطن حکم و شمشیر کش بر نیر نجابت رست کرده بود و بر شمشیری از آن چاکل می براید و در شمشیری
 آن تا چهار شمشیر برسد چاکل شمشیران و چاکل نسیان و چاکل شمشیران چاکل خواب بی اب بر صیدی طهرانی سه
 کیدل از آنجا نکلندی که باید یادت + مگر این چاکل زین چاکل از شمشیرانست + صاحب سه از رورت نیت نال شمشیران
 سرخن + آخر آن چاکل ز نخلان چاکل نسیان میشود + تاثیر سه سخن نموده در چاکل شمشیران + بر آن سرخنی با شمشیران
 چاکل ذوق در چاکل زین و چاکل ز نخلان و چاکل غیب کنایه از گوی خود که در نخلان در غیب فرمان میباشند
 صاحب سه خوشایب ششم که عمل آید از او + زاب زندگی بر نردار و چاکل غیب را + یوسف من زربت تا کی
 کناری خال من + این کوه در ز چاکل ز نخلان تو نیست + چاکل آبی کوه ککاف و نون و قیل بمصده بجای نون

نون و قیل و تها آری کبود بینی به دن لفظ چاه نام جای در طرابلس که هر کس از آن چاه آب بخورد احمق گردد و این نقل است
چاه کن بیخ کف تازی معروف و ظلم و کراختن و بی چاه کن در ت چاه زن به سوراخ برین بر سر راه برین
چاه سار و چاه سار از عالم تک رو کو سار فرود سی سے یک دست شیرین میگزوار و سوسی خاثر رفته زان چاه سار
شیره یا بد بران چاه سار + دوان و خورشها که قیبر + بیخ سے شده قطعتی چکه به پرست عمره به شب خورد دور
کو ته چقدر دراز کردم + چاه بن بعلب غما فیک چاه میر خسرو سے پس آن به که کانی درین چاه بن به کونید
از موج دریا سخن + چاه نریچ و چاه سار جوی بکسر تازی و بای معروف و صیم فارسی زمین بولاری که در شب
دواز نیا شد بمن شست که جای فراخ کا دندوار چوپا بای بر آید شست که بنده دانه و مشک است نزد و دران نشینند تا
کیفیت افلاک نجوم دریا بنده استاد سے از شرم و قطع خود رو بچاه نریچ + اتر شناس طالع و از روی خویش شمش
غراسه که زنده و شمس بعد بدان را + از چاه ستاری بی نیاز ساخته + چاه شمس چاهی که شمس درین چاه
پنهان کرده باشند صاحب سے دور خط از آن چاه ز نخلدان پیش میلزم + از سبب چسب چسب بر جان پیش میلزم
چاه بریز نوچی از سراج که اندر نهد شمس است ای کونید سلیم سے از بر این نعت تو چاه میزد + چون چاه چسب
دین می باید + چاهیدن سسر و شدن و چه در توبه قلب فرخش سے دل من ز فرد بکجه چاهیده است +
گرگی از تلبیش دیده است + فافو ته زدی سے شدم بعد سن چاهید فوق دین سره تو موم به زبیس کونش تها
سر و میره و اینجا + چاه چو و چاه بوز به تحتی فرای تازی کنایه از طالب زمین که بر سه در چاه انا و به با جان
بر آند مع الباء الفارسی چپ با شمع و خا و فریب و کج و خا باز و یعنی خالف و سار کرا خود لرست
سه با ظهوری کشت راست خاک + دواز دست طالع چپ ما به و با لفظ انا و ن در متن و بستن خالفست
کردن و مکاری در زمین و با لفظ وادن و کردن کنایه از که آشن و طرح وادن نیز آمده و با لفظ شدن لازم است
طالب آبی سے راه چپ کرد و در خانه بهار از چمن + نچه اندم من و نکام تلفظ بکشت + شیخ نفا می عودنی سے
سبار که کرد چپ در است دم به چپ و او با ترا خا خواست دم + میر خسرو سے کجا بود کتای بکر که خندان
راست کوشب + که چون چپ و او و ز کلبویان به خارا + کوی سوزی سے کج جان کرد و اینجا کس که از خورای
خوش + تو صیادی و بصیدت چکونه چپ دی مارا + مرز اصحاب سے چپ بر دور است بدان طریق عشق
در کوشش حریف حلقه آبر کشیدنت + نیت امروز از لب و نیت احرف و چش چپ از نازل این کوی خا و
است + شفای سے فاشش است بود سمره بی بالا چپ + راست را در کج حسن چسب با چپ + دعوی
راستی طبع کن کوربا + که فرجک صفت گو تر با چپ + با حریفان به در ساخته غیر زنا + کشتی او توافق و
پس تنها چپ به ظهور سے به بخت اگر او مانا و چمن + در با چرخ چپ خا و چمن + از چشم پس من و طرب
اخذ است + بار است بدان زمانه چپ خا و است + دایع از جگر انقدر بر آن کجه دود + کا شد نور انشب
و خا و است + سلاک فریدی سے حرفی نریچ و ناسبجت مشینده + چپ بستنی از لطف چلیبا بنزیده +
چپ ناز مکار و جمال حکم طاق کبانی سے راست بگویم این شکایت نیت + نظر او با چپ از است

ز لای تقییر یعنی ایاز سے تیاری چپ انداز چانی + بکاری بلای خان وانی + ارادت خان و اسخ سے جوئی شیرست
 چپ انداز کی شیرین ورنہ + غرض آن نسبت کہ خون دل فرا دوسد + ریاح سے ای چپ انداز نشان تو چپ
 با نیت + کشتم آوارہ مٹھا و دوراہ لڑہ ستست + چپانی بوزن حقای مروم سپرد پاکند پرخس و کب از چیان
 به تشدید و تخفیف کہ یعنی لباس کہنت هست علافتی نیزی سے بچو الہ کہ چپانی در نیدیم + اگر درینا ذکر در ملک مندیم +
 لا دوری سے سک چپانان با نام + از نبرگان نھر نیرام + سیف سے بلکہ بار بار بوزن چانی نیت + حسن
 جامہ جو حاصل کیار چانی نیت + چپانی و چپانی تان نظیر کہ برست ہن ساختہ بیخندہ حکم سوزنی سے غلام کہنگا
 و چپانی تنگ + تہی چہ چپانی دل ب کرده + چپ اس و چہ ہست قسمی زرنگہای ایشیم کہ در ایران اکثر
 بچپ کن دورند و تان پاجیان و جوانان بقبا ای تہیہ دوز دوزند و ایضا چپ راست انت کہ از ہن دیرہ
 ساختہ ہستہ غضب کند ہست سے ز تیر نمرہ جا کہ سینہ ام چپ اس + دار و ہازان کہشتہ نکان چپ ہست
 کہ سید + و جویش احوال سان یار ہست + قبا ی چپ کشن اشد چپ ہست + در اظاہر و حید سے ز سبک ہست
 برا و سینہ و تمام + کمان برند کہ چپ اس بر قبا دارم + چپ کن بفتح کات تازی نوعی بز پوشش اہل ایران مثل
 جامہ چپ ہست یعنی کہ حکم بادشاہان یا میران در ہنزل اور اسوار و ہند تا ہست قطع راہ کردہ خبر ضروری برساند
 مثل ڈاکچو کی وزند و تان درین لفظ زبان ایرانیہ ہست سے ز خدمت تو چپ دار میردم کنبار + کہ از قاشش
 سلوک جویش چیدم + چپ اول تا متن فوجی از لشکر جہاد شدہ بر نجات نرسافت بعد زکی ندیم سے از ترکناز
 نمرہ شوخ سنگرت + در کشور خرابہ و ہا چپ اول ہست مع المشاہد الفوقانی چتر بانغ چیری شدہ ہن ہن
 شکل گنبد کہ در سوار ملوک و سلاطین پیش پیش بر بندہ ساید کہ در بر ہم بکارتی آید و ہستی ز بندی کتابی نیم نکلوا ہا
 و شب درین آستان پایہ آفتاب سایہ ہا اشیمان ز منفات و فقط از تشبیہات او خواہر حال الدین سلطان سے دانند
 ظو ہما کہ در ان چرخ را + الا کہ نقطہ حیرت بود مار + چتر کون کنا بار آستان چتر کلی شدہ نیز کنا یہ نزار سیاہ
 و شب چتر چیری شدہ چتر دزد چتر سحر و چتر زین کنا یہ از آفتاب چتر سمن و چتر سیانی کنا یہ از آفتاب
 کہ ترجمہ ہست چتر سلیمان و چتر سحر مودت و گویند کہ پس سیاہ بود ماطرا سے کسب ہریش زبال تروہ
 بچتر سلیمان رسیدہ ہست + اسیر سے سایہ فقرا سرا خاکا دان کم مباد + زمین چتر سلیمان خرقہ بشیبتہ بود +
 چتر طادس چتری کہ از پہ طادس سازند درین رسم سابق درند وستان بود شاید دولایت باشد نظرت سے
 ز داغ حسرت پر دوز کھلا میتران چیدن + کند افشاندن بالم حشہ چتر طادسی + و گویا از احسن تاثیر درین سبب
 اشارت برین منی نوہ سے ہری نیت کہ در تہ کہ از شاہی نیت + دم طادس گر چتر طادسی ہست + و میتراندہ
 کہ در ازان چتر کتب طادس شہدم خود کردہ حالت مستی چنانچہ درین بیت محمد سید شرف سے خاکساری ہر ذری
 بیدہ در میکشی + غور سنی چتر سیاہ دوم طادس را + چتر طادس زدن با صطلاح کشتی گیران آستانہ و با ارا بسوی
 پشت خم کردن و ہن قسم رفتن ہست و درین نوعی از ورش بود و در ہندستان این رفتار را مورجال کہ بند میرنجاست
 سے دل بسیر فلک از رنگ کنی دیوانہ + بچو طادس زنی چتر کور نشن خانہ + چتر زدن و زنی ہست کشتی گیران

کیران استخوان به ابروی بخت خم کردن و برین هم معنی است و این نوعی از زرد زش بود و در نوبه استخوان این خوانند
 و چون پهل کوبند بر پلاست به دل بسیر کلک اندر شکستگی و دیوانه و با جو طاعت سس ز سینه چتر به
 دوزشش خانه و چتر بر سر کے زون در انداز پلاک او بودن قاسم مشہد سے سے
 نے ہر سایہ چتر بر قسم زو استخوان و استادہ است جس طرح کہ چون افکند چتر
 + چتر زون و بر سر زان و نہادون کشیدن دور کشیدن و باز کشیدن سرود اندی سے چتر شب
 دوست چتر باز کشی + خرمن ہا مشرکین تو باد + خواجہ شیراز سے سہو کشان بہر و زید کشیل ستر کر + ولی زنون کل چتر
 بر سحاب زود + کر ہار و پندہ باز بخت چمن + چتر کل ہر کشتی بلرغ خوشخان خم مخور + میر خسرو سے بر چتر
 نہاد چتر سماہ + چتر اسری کشید ہر راہ + شیخ بود سے آن چتر سلطنت کو نور کشید + در سایہ تو ہم گزارد
 کہ بگیم + طاقت اسم شہدی سے نے ہر سایہ چتر بر قسم زو استخوان + استادہ است چمن کچون بکند مرا + چتر در چتر
 چتر کشیدن کنایہ از مسادت و ہر در تہہ کون طہری سے رتہ عشق بین کہ نیلوفر + چتر در چتر آفتاب کشد +
 در رتہ نعلین بو نشان خبار + چتر در چتر فریدون میکشد + چتر کشاوان م و بہترین بیاد چتر در + چتر کش و چتر
 ہر کام سرود با ترکاشی سے چتر ازیت بر بر تو + تیغ بازیت بق پد تو + میر خسرو سے سز کلک چتر کش
 شاہ شد + چتر ہماگی باہ شد + گفت میا بہ ترتیب باز + چتر کشا دزد و طرف چتر در + شیخ اثر سے جو اند
 ازہ امید داری + بسوز شد مقرر چتر داری + مع التی المجرمہ حجو مسعد درین نغمہ در باب های مجہد و فضل جم
 تازی مذکور است چندی کوشش و سترہ کردن و نوزین و بسور آمدن و افتادن حکم فردوسی سے پناہ است بگویم
 کوہ و شیخ + تو با بیل و با پیلانان تیغ + شیخ صدار سے در طبعین کشت شد پیوند + در عقیدت کشت تر شد بند او +
 ناصر خسرو سے چرن بیٹہ چرن زمان دوزینت و بیانی + کرت چرن مردان ہی ارکار دین با بیانی + مع اللہ
 چتر در بالکسر ریمانی کہ در یک دست و یک پای سپ نیند و نیکد ازہ میری شیرازی سے آکشتہ و پیادہ چشم مردان عہد +
 سکون شکست نواز چتر در + طہری در قسم سے بر زودہ کہ ز غرض شیش آردن قفاس + بید کہ کشند از چتر ہش
 بچتر + مع الارار المصلحہ چراغ ترجمہ نبر اسل و صاحب کشف اللغۃ کبیرہ منہ غودہ و صاحب بران بفتح
 آردہ و کفہ چراغ فیلہ ہشہ کہ آنرا با چربی و روغن و اشالی امن بدوشن کنند و نیش و شنای و چمن یعنی فرزند چتر
 نعمت خان عالی و رقصہ حضرت خواستن سپر از پد رہے سفر کشت برادرش پر و از دار + تا کر باید چتر عشق در و بار +
 و مضطرب بسلی مردہ کشتہ + طاعتش + خسروہ از صفات و لالہ کل از نشیبات درست صاحب سے کہ این
 شایخ کل و دمن نشان زین بزم مردن شد + کوبی کل بہترم از چراغ کشتہ می آید + بگرد و بر در حرم دل سید بگویم
 چراغ مردہ تا نکجا شود روشن + پنہ از داغ ولی بی طاقت با در مار + بدین چراغ مضطرب و زید مردان خوشتر است
 کلاہ شکلہ اگر کج نہد سزاوار است + کل چراغ جو پرواز طبلے دارد + خود تیری خاطر از داغ مرا + بقیہ کل کند
 و زلا کہ چراغ مرا + چراغ تو دمان وزیر دمان چراغ از غوغا کہ سبب سعادت باد در تو دمان کردہ بر نہ صاحب
 سے دل کہ در گذر باد حوادث خمیت + چون چراغ تو دمن شود از خاموشی + چون چراغ زید دمن از حد میث

رتبه پنجم و میدرخشد از تپانگی کبوتر نام دارد و در میایدی که هرگز گردنی در چهار آبروست و فقر در غایت چراغ غیر
 در من میشود و چراغ صبح و چراغ مجسم و چراغ سحر یعنی روشن است که این قسم چراغ بسیار مریخ الزوال نام دارد
 بود در حساب سه چراغ صبح یک جلوه میشود خاکش و در ایام کسوم پیری از اعتبار چه خط و چراغ روز چراغ
 کم نور و چه سه خدای سینه بی سوز درم و در لی چون چراغ نوز درم و در نیز آفتاب سه چراغ چراغ روز را
 خاکش کرده و صبح اشک آسمان را حلقه در گوش کرده و چراغان روز هفت نذر سیم از فرد جان که تازی غم
 مسترق گویند و قاریان در آن روز حقیقت کنند شرف سه سیاه نوز شدم بهر عشرت و کران و درین روز چراغان
 روز هفتم و چراغان مدشنای که در چراغان و در شب ای چنین دوست کنند و با لفظ شدن در کون نوعی در توبه
 مقبری که در ماضی را چند جازم کرده در نور بر زخم شمع بر افروخته که از دوی کرم این است در نه دستان نیست
 شیخ اثر سه چراغ هر که اثر در زمانه روشن شد که کند خلق چشم حسد چراغانش و غفر خان حسن درستان
 عجب نیست گشام وصل و هر محاسب را چراغان کنند و سید شرف سه رفته تصویر که دوران بچو در وان
 کرده است و بر سر بارها مکانت چراغان حواس و صاحب سه دست و تیغ نور زیاد که در پرتو آن باشد
 چراغان جگر چاک در زمین کفان و شکوفه متوشور را برایشان کرده و فرغ لاله سوزد و در چراغان کرده و چراغ
 شمع و چراغ هر بیت گنایار خبر صادق و کلام الله چراغ نند چراغی که باید صلی مقصود است آن اولیا
 سوزند شانی شکوه شمع از خدا تجواه و گشته تمام عمر و چون چراغ تر بهر شانه شمس و عالی سه تا مهران شود
 دل بر هم کافر شمس و مردم چراغ نند به خانه سوخته و چراغ تربیت و چراغ عمار یعنی دان چراغی باشد که بر مین
 تربیت فرزند دانش سه پس از حیات کند کل بهار حسرت من و بس است لاله زردی چراغ تربیت من و صاحب
 چون زندگی بکام بود مرگ مشکل است و برود آلود نیست چراغ نند در راه خان نند و میفرمانند و در ظاهر من این بیت
 بکنایه داره به کیفیت آماده است که اگر زندگی بکام و خاطر خود بود مرگ دشوار و ناخوش می نماید و اگر نباشد ناگوار
 نیست چنانکه چراغ نند که زندگی بکام نیست بر سر و میسوزد و در زخم عیش راه ندارد در سعادت او را می از کسبت
 خواه او را خاکش کند خواهد کند چراغ شام چراغ که هنگام شام روشن کنند چراغ شب جناب و چراغان
 شب جناب چراغ شب پاران و چراغ روز هر کدام معرفت و گنایار از آن است که لفظی ندارد و دانش سه
 رفتی در شک بل در چین طوفان و مذکر کل چون چراغان شب باران گذشت و سوخته و در هر بار که طوفان
 چون چراغان شب جناب و عجا سوخته و چراغ بر بار صاحب سه دل انکار می شود از سر مر خواب و
 چشم بیدار چراغ سرین یار است و چراغ آسمانی و چراغ جهاناب و چراغ سپهر و چراغ عالم آرزو
 گنایار از آفتاب خود به تقاضی سه که چون با دروان چراغ سپهر و حال چهار بار زود خست چهر و وحشی سه
 در جواب سوال حواد خفاش و ترشجهای سید و یک چو در و فرغ این چراغ آسمانی و صاحب سه زمی شد
 چهره آناه عالماب روشن تر و چراغ آسمانی میشود از آب روشن تر و چراغ نمان گنایار ترش آب چراغ خط
 کنایه از بختی که بر کسی بود که در طر شده بود چراغ اسپا چراغی که بر اسپا کلان مثل خراس و در می است روشن کنند

روشن گشته تا بر روشنی آن کاری که در سیاهانی آید کرد خاطر خواه بعد آید محمد علی سلیم نسبت سخن که غایب گشت
 و در این سلیم با اختر چون چراغ بسیار روشن شود و مناسبه زبان شکوه فرسود از چراغ بیخ فادامه
 ولی در کد کلفت چون چراغ سیاه دارم و چراغ کا روان چنانچه باشد که کار روان بر بوی بلند بر نوزده
 تا و اما نگران و سردان بر روشنی آن باوای خود بپسند باسانی اثر سه باشد از پرده از لغزش درین خلوت سر
 ساکنان را اختر سنجیر چراغ کا روان و چراغ یاب و چراغ پا و چراغی بر روشن است بهر دست سستادش
 بهر دو بای ملاحظه از چشمه فیض آورده که در چپ و در دست از هر جله شرافت چراغ چنان تو است بهر روشنی روان
 بر خرد و سه چراغ یاب که سبب کفشی دارد و چون در آتش تروی چراغ یاب مجوی و چتری که از چشمه نبع برین
 با در چراغ که همیشه از جای بجای بر نه طهری در قصه الف ابدال سه کوزه آب و اما به مجوی از صفای
 چراغ یاب که هرگز ای از خواص موسم و بر ساجد چراغ که در حرام و چراغ بر نیر چری باشد که بر سبب
 چراغ کشته تا چراغ از صدمه باو محفوظ ماند و خاموش شود چراغی که در چراغ یاب مجوی نیز نوشته اند
 یعنی قندیل که چراغ در آن همیشه از نوری سه باو چراغ خواره فراموش جا تو و تا هیچ در قندیل نور شدید
 درین است و بدر چاهی سه هشتم روان گردون و طاق کبریت و درین هزار شمع است و یک چراغ خواهد
 چراغ کش موه که ترمی موه که بعل شین مشهورت دارند در محل مذکور چراغ کشانی گویند شقای سه
 با دست فاسقی بطل پای کیدوش و بر شب کد چراغ کشانی برادرت و در شمع اثر در هر دو صدره است
 روشن کرده موهش فسه است و اری چراغ کش بود شمشیرت و فر و سید سه از حرف نیک گرد و با تو
 بو تو دشمن و توان چراغ کش را کفین چون روشن و چراغ روشن گفتن کسی را کلاست که در محل و جای چری گویند
 یعنی مراد حاصل شود قاضی استرا ایدی سه آن لاله رخ که سوخت دل من چراغ او و روشن بود ای همیشه چراغ
 میر فخر لاجانی سه شب ز قش کل گردید باغ روشن و پروانه بیلان را گوید چراغ روشن و مراد فخر و ب
 سه آن شب که ز قش می گردید باغ روشن و پروانه بیلان را گوید چراغ روشن و فایض سه ای آهوی خوش
 نگاه محوای قش و در آرم دل خرب غمیده من و تا بزم من شمع جالت از دست و پروانه در آمد که چرخست
 روشن و چراغ کسی روشن شدن و سوختن کنایه در مراد حاصل شدن و بد دولت رسیدن میر نجابت سه چراغ
 شمع روشن شد که در بزم تو میسوزد و نبود این دولت بیدار هرگز و در دانش را و رفیع در خط سه روزن خان
 ماند حدود پنجم و هرگز سوزد چراغ او و کد درت برسد و چراغ بر افروختن و گرفتن در روشن کردن و کردن
 در کردن یعنی چراغ در کفین در روشن کردن و شدن و سوختن لازم سه دینز کنایه زور رسیدن بدولت است
 سه نیست بی بی باغ را نوری می روشن بیا و تیره میسوزد چراغ لاله از من بیا و زود در تو دست از زینجا
 هر بر کرد و چراغ دیده بقر بانه وی تو در گیرد و در شمای و طرازه خاک خوانی و اگر تو در دل شهبها
 چراغ بر کنی و میر خرد سه دلم بر لغت تو چون چراغ میسوزد و سوزد از چه که بجز به پیش یار چراغ و
 چو تو آفتاب توان جبت و روز روشن چراغ تو روشن کرد و طهری سه ز نورس چو مشعل فروز دایان

چراغ که گشت

چراغی دیگر که در چراغ + ازجا مستطاد میشود که برین صحن نهادن نیز درست است بر نقدیری که روشن صفت
 روز باشد اما اگر متعلق لفظ تران کرده پسین لفظ نهادن باشد در صورت چراغ + شمع هر کدام مضمول فعل روشن کردن
 در روشن نهادن خواهد بود حاصل کاشانی لکوسه باغ سادو در خان چند سوزم این پسری + در چراغ نخی مشهور
 ترا گرفت + چراغ نشانان روشن و خاموش کردن یعنی چراغ روشن گشته شدن و خاموش شدن بودن
 در روشن لازم مندریم سه دل در سواد زلف تو پیش میشود به در شب چراغ آینه خاموش میشود + نظارت سه
 چنان میری پیام دارو تیره احوالم که کردار این شب خاموش میگردد چراغ من + میر خرد و سه زین که گذر از پله
 شهرت چراغ + که برود از تو بود بعضی چراغ + عالی سه بسیار جماعت و سوزم بگشت + برود از چون عجم کند
 سگند چراغ + کاشانی سه از دم سوزد کم سوز جلوه شسته + این چراغیت که از باد سوز نشیند + کمال غنچه سه
 به شست مجلس نشانیند چراغ + سه از نور غلبت تو آید چراغ + ملاذتی از دستانی سه از روز ظلمت شعله
 در روشن برداشت ملاذت و هر دو ماقص مراد است + دستی بزد از هر چه خوابی برپا + کین خانه تاریک چراغ
 مراد است + ملاطرت سه وصیت دلم از خود زود شام خزان + این چراغیت که از روشن خود آگاه است چراغ
 کل کردن کنایه از چراغ روشن کردن و خاموش کردن هم آمده چراغ کل شدن لازم مندریم ملاطرت معنی سه در آن محفل
 که شمع سه در غایت + چراغ دیده را کل میزن که در غیر کلفت نقد حاصل از حساب طریقه + زیاد از این چراغ
 عینش ناکل شد + خواجه صفتی سه شیمی کزی چراغ صحن او کل کرده استم + که هم بلبل من گشته هم برود از فرام شده
 چراغ سوختن یعنی روشن کردن در روشن شدن چراغ برده آمده ابو طالب کلیم سه زمانه از شب تمام چراغ با گرفت
 پس از لغات من آرد در فرام سوخت + چراغ زاره من کردن در روشن کردن یعنی سیرتین خالص
 سه ای مالک چراغ عقیده زانده فر کن + ای که تو هم سیر دین بوزن کن + خاموش شد است شش و پنج دلم +
 ای یاد تو این چراغ از روشن کن + چراغ کور شدن کنایه از حدی شخصی که از او بچکس نماند که انی الملقات چراغ
 مست شدن بلبل رسم است بلبل بازان را که شامگاه بلبل را در برابر چراغان برود دست دارند تا از روشن
 چراغ بر سرستی آید و گویا شامگاه بزدی سه بشور کرده مرغ دل از خیال کسی + در چراغ مست شد این بلبل از
 بحال کسی + چراغ از خانه کسی بدون کسب نور کردن از روی شوخا شنی سه بر سر سویی چراغ از خانه من میرود + نور
 ازین وادی سوی وادی این میرود + چراغ شتاب ندارد درین بیت حضرت شیخ انصاری سه که نام کار دل از
 برق جلوه تو برآید + چراغ عمر کسی بقدر شتاب ندارد + بعضی از محققین میفرمایند که چراغ شتاب از طرف
 چهار تیش چراغ عمر کسی بقدر زود سوز نیست میباید و میتواند که چراغ عمر کسی سهادی بود بحدت حرف نه آید
 شتاب ندارد یعنی شتاب بی حساب خواهد بود لیکن معشوق در عمر کسی گویند که چراغ عمر کسی بنا که بر کاغذ
 در آن ظاهر است + معنی این معنی این دفع میشود چراغ روشن کردن میشود است که چون حرارت زرد
 باد و در چیزی درت بنا شخص مانند چراغ بر افروزد درین شماره است با آنکه زردی کم کرده خود از چراغ مجید
 و خشن که را در زنده و رانده گویند خود در صورت معنی ترکیبی آن معنوب بدو اولی بود که چشمی است مند و این را

شد و آن را دوران چراغان میگویند مشهور است که در پیشانی صفایان طمش بستی وقت چندان که کوبی یکی چراغ لاله
 روشن گردد و کل چشم نه تا آخره از زبانه چراغ گردد روشن چشم تو چه نه وی و دالی و وحدت کلماتی سے
 زلفت ز نقد و با انداخت کج و از وقت به از غارت چراغی چون نه وی و دالی به چراغ بر رخ کسی سوختن
 چراغ بر زار بود بر افروختن خازنان نهانی سے امانی آنچه تو از دست خدای آتش به بر رخ بخون میوز که کا که چراغ
 چراغ خوشن و چراغ طلبیدن عشق کسی چراغ خوشن نیز که گشت خوشن چیزی از مردم چنانکه گدایان نه دست
 و چنانکه بر آن ولایت در زمین گری میخانه چو ز مردم نشسته کار میزد و در گردانده بر برگهای آینه گویند چراغ
 عشق حضرت ابدال زبان به تحقیق بر بسته سلیم سے درین مجلس خاک از هر خورشید گرفت که سر در دست از هر خورشید
 به روزنه زهر زین ایامی به عشق شاه نخواست چراغی به صغی سے فیله شب هم به در رخ به سلیم به عشق لاله در خان
 یک چراغ می طلیم به میرزا طاهر حیدر سے چون که ایست که میخواند از مردم چراغ به فیض از وی در شب آرزو میجویم
 میوز که کج و در خزان به بر شاخ که ز مردم بین چراغ طلب کرد به پاله شاه چو خست وی کرای پاله چراغ
 بر آه سا دل و کعبت روشن بر کدام سرف خواجه خیر از سے بفرغ چو ز نقش به دل زنده به شب به چو در دست
 دست در وی که کعبت چراغ دارد به طالب شیط سے رخ بر زور و خاشاک بر روش آینه به در شمشیر خوشن ایامی بر
 میز سے چشم دل بکام آرزویم به چراغی نه بر آه کف کویم به چراغ از چشم خوشن در چشم دیده و دیده چیدن در چشم
 به بین گنایه زمان روشنی است که آدمی را از رویه در ضربت پیش چشم هم برسد بر زبان به توری سے خورشید
 رکت بر خرم تیغ کشید به گردون به لم سکا فها گرد به آن در شسته دیده به رفت از نظرم به آه سیلی هم چراغ
 چشم بر به به شرف سے به محمد از سیله دوران چراغ از چشم من به طائر دم جنین گاهی میوز میشود به سلیم سے
 سیلی باد بر رخ اوست به که چراغ از چراغ چشم حسبت به صاحب سے بر سر سگ که باشد از دل روشن چراغ
 میوز چشمهای تار از دیده معدن چراغ به به بیع از زبان نصیر آبادی سے به محمد از سیله این چراغ از چشم سنگ
 شمع مجلس کرده است انداز به گوهر بر آه به چرب با طبع سرف و بینی غالب در قرون مجاز است خسروی سے
 اگر شمشیر ز چوب آید به بد بر سے ز شیر چوب آید به آخر چوب جوان چوب به پهلوی چوب به چوب بالا
 به چوب قامت گنایه از خوش قامت چوب زبان و چوب کوی گنایه از صیغ و شیوا زبان و دند بر فر میزده
 و چا بوس نیز طلاق کشند خوب نظامی سے همان چوب گوهر شیرین گذار به چنین به کفایت از نر کار به
 فضا به بود خسرو در کوی به فوگر بود رفت چو کوی به چوبی از نر کار کفایت گنایه از شمع و سندان در لفظ
 چوب گوگرد گشت چوب پهلوی که مردم از در تقاضا کنند و نیز بینی فر به چوب است گنایه از تروست و شیرین
 کار سلیم سے چون نوزم از قوس نسی کج چوب است به خاک اگر بر هر کم بر چشم روغن شود به خاقانی سے
 از استخوان پل نیکی که چوب است به هم پل ساز و زنی شطرنج بادشا به طوری سے به چوب خوان اکام و حسان
 نشست به بیک تعمیر دیو زه شد چوب دست به چوب آخر همان آخر چوب که گنایه از مکان فرخی میوز
 سے بهت خاقانی است طالب چوب آخری به چون سر که تو است قیمت زبیدی بر آن به کسی که در کار او

بنا ز دولت بگذرد شقای سے لکه اکن بهائش و دخان گیر که شدی یک دور و ز چرب آخور به چرب کافه تنک
 یا پوست آهوک تفشان نقشش با تصویر دیگر که بسته نقل آن بردارد و گاهی خوشتر میان نیز چنین کند طرا
 و در تعریف و دل دل سے درق بخازد نقاش داده چرب سور به ز بسکه کرده او کرده برق جولانی به چربیدن بافتش
 افزون و غالب کردن بر چیزی اشرف سے در شرح قدرت می چرب به نیز به عمل لبب ساغورا به مخلص کاشی سے
 کو اکتب را فردنی نیست که جمع چرخ اشب به زمین را در پله انصاف بر افلاک چربیده به چوبی سے در آنچه قدر
 که یا غیر خوشتر استیم به از دست قدر یک چربیده چرب بر نهیم به چرب نرمی طایمی چربنی سردت و نیز کنایه از
 نرمی و لطافت و رفی و لطافت فرجه نقاشی سے چربنی توان پای رویا بهست به نخر ناد و طفل چربنی زدست
 چربنی از پهلوی شیر کاشتن کنایه از عدم اقتدار بر صید کردن و کشتن شیر بود و خواجده نقاشی سے زو تر زین صید سے
 آرد زبر به که چربنی بخیر و پهلوی شیر به چرخ گردش حرکت دوری که در دیشان در سماع کتند هر چه حرکت
 دوری کند چون چرخ فلک چرخ چاه به چرخ بر شتم نامی چرخ حساب چرخ زانی و چرخ صیقلی و چرخ آنگر سے
 چنانکه این صنعت را چرخ گرسه گویند و چربنی که در آن بنده رسیدند پیر این که نیز اگر بنده که در خواتند و در میان جامه
 و طاق بوان و طاق درگاه سلطان و مکان حکمت که نوعی از تخمین است و نام برنده شکاری صبح بنین مجر و بجای مجر چرخ
 بنده گفته اند عمل آن عمل است و همان دور چرخ منگنه که در معنی گردش موط است و بنی پسین برودت می نمایند را و با
 سنست عهد و دوزک و دلابی و دلاب به ناکه آینه خام آینه کون کند کون بگون بیانی میانکی
 مقوس آنبوسی با جرد و نیلے رواق کبود که و جانم بر ساجامه سید کاسه بسید دل دل سید انهدل سنگین دل
 آبی سلب کینه توز تشن چوان در کشت گردش در کون گردان نظم دوست غم آلود و بخرج طبع جلیقه
 جفا کار کج و بکبر و بی خیس سلفه پرفن حقد از شیشه باز آبله باز رویا باز چربنی تو تو کم نخواست
 چو گمان پرست به خیاد از صفات و چیز نبر سبزی طس از شبها است است عبدالقادر توفی سے کلابه شد
 چشم چرخ درم به سفید و سید هر دو شد عین هم به چاک در کشت کلابه مسکوست فاسم شهیدی سے جوش مجرای
 ایامت همه در جان نست به سبزه چرخ ازین خاک دیدن کرد به فیضی فیاضی سے صد باغ بهشت در نمیش به صد
 طلسم چرخ در کیش به چرخ زین کاسه کنایه از فلک چهارم که تمام آفتابست چرخ برین کنایه از فلک نهم
 چرخ کمان و چرخ کمان نوی از کمان بخت نظامی سے کمانه ز چرخ کمان ساخته به هر کشتنی تیری انداختی به
 میر خسرو سے چرخ کمانهای نبر لولازه به برنده زاده برابر دگره به چرخ تاب را در آن آفاق تاب و انوار ششم
 بر چرخ تاب و در آباریک دور از شدن وی سیفی سے گناه چرخ تاب کث به نقاب راه خراب نشان و در سب چرخ آفتاب
 در تاب بود رفته جانم ز دست او به مشتعل بن نماند یک شسته تاب راه به میرم از طاب که بر چرخ بسته را طای سے
 کشتن من این طاب راه تا به چرخ آفتاب انکار کمان بخت تیر از از دنجیب الوین جواد قافی سے شهاب و ار
 چو تیر از کمان خود رفته به شای شخصت تو گوید سپهر چرخ آفتاب به چرخ چرخ نظامی سے سری غنت خانه زمین از نوشت
 بیالاشدن ز زمان برگشت به بر آبر فسان که ناسود سبچ به جان چرخ بجان بعد چرخ چرخ به چرخ قبا بران

برای بدبختی تنها چرخ نیز گذشت بر سر و سه چرخ قیامی بر کفایت کرده بسی صحت زبانه و بر مقلد آخری
چرخ قیامی ادیان و با تو بلیقن کراین دور بیکتای را چرخ گاه کنی از حلقه سماج و طرد و چرخ بیانی سه
به پهلوی گشاده در چرخ گاه و زده چرخ خورشید چون چرخ جاده چرخ گری چرخ کشیدن تیغ و خنجر خردن
دوسه و آنته آن چنانکه گذشت شیخ اثر سه میگذرانی و بیستم بدین راهبری و میشود تیغ ستم از خاک چرخ گری
چرخ زن کنایه از قاص سماج چرخ زدن چرخ وادون و چرخ خوردن و در همه اینها چرخ یعنی حرکت و در نسبت
اول و چرخ گاه گذشت بسرم در کلاس از بیاید طالب آملی سه و درم از پیشه چون مختصر اقبال و چرخ دی خام سهل
نمین راه و رنگ پذیرد چنان عقین خوش آریس و اندر فریاد آسمان زمین را و کمال غنچه سه که از شی طوبت آن کوی
صد چرخ در مذوق آن زد و چرخ در عالم آریا که سبک فوج بر اول اثر سه که آوازه است و در روز میدان
چرخ گری کرده و مخالفت میشود منسوب اهل این آسانی و چرخ زدن چرخ زدن و در حق گردن کشی کرد و در مقام غالب
آن چرخیت و باز درین ترین از خود دعوی مهادوری کردن بر خجالت سه که در مرکز آن از نه نهال کلپوش و چرخ زدن
که سرم چرخ زور رفت از پیش و چرخیت گرداب نیز در ترفیع گرامه زتاب هر سر کرده لب تاب و نردان
چرخیات از پیر چرخاب و چرخ حکاک چرخ که حکاکان به ان کار کنند چرخ نیان که به توانی سماج دنیا صاحب
سه پاک اگر شوند دست از چرخ دنیا خاکبان و دست در یک کاسه با خورشید چون می کنند و محمد شریف
سه عاقبت پروان حسرت تو و چرخ دنیا عقیده نولد شد و غافل از چرخ دنیا نیست درین در پس و جامه
تصویر از دهن مصفا می شود و چرخ تاب بقوفانی یکی که چرخ بران کم ظاهر شود مثل رنگ سبزه ماشی و طوسی اثر
سه روز سیاه پرده الوده دانست و ممنون بخت خوشم ازین رنگ چرخ تاب و چرخ کثیف اثر سه و در
اهل فقر جو خاوس باطنی و هفت چرخ راه تو بر جامه چرخ و چرم خام گنایه از زوده که چله گمان از سوز نذرنده آن
در لفظ تیرام گذشت چرم گمان و چرم کور و چرم کوزن کنایه از ده گمان میریزی در ترفیع تیر سه در دست
سفیر مردان بر ساعتی پای و چرم کوزن را کشید تک دستوار و چون پای با چرم کوزن نذر آوره و نیز چرم کوزن
شود سفیر رقرار و خواجه نظامی سه چرخ شایخ آید کشید چرم کور و بدوزد مسرور بر پای آورده بود و سفیر چرم
گمان و بسی زور باز و نمود آسمان و اگر از چرم گمان ذهت گمان و او باشد با اعتبار آنکه عمده در ان بی است
آن در حال زرجت و عفاف و عدم نکست ترسین چرم بودیم چیست که بسیار رسید چرم گری و باغ از عالم
آین گرسگر ابو نصر نصیری بدخشان سه زبون چرم و سوری تو لاف بهت صیبت و چرم گری نذر نمود عطار
چرمینه سعادت و آلتی که از چرم سازند زمان مکه بر فرو گشتن شغای سه ای نیمه طلال اختر چرمینه و فرزند
رشدید مادر چرمینه و هر جا که کشی با دوز میای گله و باشد کت شکر چرمینه و چرمین دارد یعنی دیدن دارد
مانند شش چشم و کله چرمینت که بجای خود خواهد آمد صاحب سه بنور سبذق رنگ و با خفته است و هنوز شیره
خطش چرمینی دارد و مع اسین المصلح چسبانده و مکنه با هم ملحق که بکا مشق آید در نهد و ستان آنرا
وصلی خوانند و آن من حیث ترکیب ترجمه وصلی است شهرت سه با قیام بر ششم اخلاط افتاده است

سه دیدمش سرگرم تنها ز راهی یکدشت به گفتش دردم نکجا آرزو فرمود چشم به پرتقدیر آنچه در صفات چشم خندان
 مستعمل است آیه: ایچوچه بوقریب آه بویگیز آه بولنازه ز نور سترخ بشوید باز تیر چنگ کبر اسبیر کبر اسبیر شکار
 درخته سنگ ترک خطای ترک مردم سنگار تیر انداز کمان خالده ترکش نید تیر تیخ تیر سوای تیخ کشیده کمان
 کشیده نازک فکین خدنگ فکین به خوی - بلا جوی - عریه جوی کینه جوی - چاکیش - جیار - جگودار - دنیلا دار
 بیباک بیر عم - بلی پروالی - پروانکاه - بلیه نازک کافر فرعون فرد و سخاک مردم آرزو مردم دار - مردم کش - سخاک
 کشر - بیکنه کش - خوزیر - خونوار - قاتل - قاتل - ظالم - ظالم - خونخوار ظالم مظلوم تا خار کترستم و نگاه خونخوار
 تیاست زای بازی کوش شجده باز کترشم ساز اتر - ساره جادو ا روت - چاه ایل بین جادو ایز جادو کوش
 جادو فریب - جنون قرای سوسناز بزرگار بر فن غمزه زن عشوه فرودش کترشم پروانکاه پروانکاه دکان
 فته نمان فته کتر فته ساز فته جوی - فته زای - فته خیز - فته ایگیز - بیکاه خوی - آشنایوی - چشت و بیکاه
 خانه بیا - دل بیا - بسیر دل - سیه خان - سره رنگ - بسیر سیه بیزه سره سالی - سره وار - سره فریب سره سالی
 مست سیه بست نیم بست مست خراب مستانی می مست هفت مست خراب - نیجانه نمور - بهر خار میگون می بست
 باد و بیای ساقی مشرب داده می پانه ساغرشیشه بادام بادام سیه بادام تلخ - بهر بادامی - سنگ کشاده مکتوبات
 پریشان نظر گوته نظر پریشان نگاه - هرزه جنگ - هرزه گرد و درخندل - روشن وانخ - روشن دوز - دل فریب -
 دلا دیزه - دل شرب - فرش و پیله خوش زده فرش شکر کانه - خوش نگاه - خوش بین - سخندان - سخن ساز - سخنگوی
 سخند - کویا کتبه در کجوت - متاقل شمار بشیر مین شرم آلود و شرمناک - حجاب آلود - طوار جاب - طوار سیر جاب
 سنگون شفق نگاه زنگس - زنگس سیراب زنگس طراز - زنگس یاز - زنگس گویا - زنگس شیدا - زنگس ستانه زنگس کافزه
 زنگس خواب آلود - زنگس پر خواب - زنگس بسیار خواب - زنگس فته زای - زنگس لاله رنگ - خوانناک - خواب لاله رنگ
 پر خواب - نیم خواب - نیم باز خواب فته گوشه نشین - درونماک - ناتوان بیار - طهوری سه زده پوش است جان
 آرزو نم بیکان - که این چشمان تر کشیده دارد - دقدما چشم دردم چشم نترند که قریب یعنی جای است نیز تیر تیر
 لیکن در متاخران نزدیک است سه بیروزی سه چشم تو سخاک دیگر است که دارد - علاج منقطه زیر شاخ منقطه
 دغیر فارسیه بکعب لیسیده داده با شمار آنکه در نیت سه چشم شوخش که آفتاب شش است - خط سبزش که
 آسمان آسانست - در خیانت هم چنان شده اند - که آنچه ایشان کشند عین نفاست - در طی الدین شیا پوری
 هر سترخ شده است چشم آن حور زانو - آرزو و معان که بر گرش در و مباد - در آینه رو خوشین دیدگر - عکس چشم زده
 آینه در چشم قناد - چشم کبود در باین انظار تربیت کنند فزوه چشم - شعله بیگوزی - زنگس نیلوزی - نیل مصر
 گردون میانکند فلک که جود - طاهر خضر بلای آسمانی - کبود نگاری آسمانی رنگ - سبزه مانی - آسمان گون
 فیروز جنگ - مزا صاحب سه زنگس نیلوزی در گان زردین رایبین - چشم زردین جنگ آن عاگر دین ابین
 شده سیه آرزو من از چشم کبود که هست - شعله نیلوزی از شعله جانسوز تر - اگر چه زریا سبزه سبزه رنگی نیت - آواز
 دل زین سبزه چشم آسمانی رنگ بیکرود - خدر کینه ز چشمی که آسمان گونست - که چو سبزه شمشیر نشسته خونست

سنگ

در چشم پر می گلگون چشم بیاض و باها + در چشم سبزاد یعنی نمانده خاندانها + در لوی جامی سے چشم تو جادوست با اوست
 یا صید و غنم + یاد با و کم سیر یا ز کس شهوست این + در وصف چشم عشاق این الفاظ بکار برده جرح ابرو یا کباب
 ترنم زده زانک پیش کهر و شش . گهر یا ز کس شهوست . در فشان در حذران صدف کاسه گریان . گریه او در خون بالا خویبار
 خون فشان ستاره بار بشکبار و شکم آلوده اشک فشان . طوقان . طوقانی . در لوی . طوقان خوش . نری قطره
 زن طوره ز اسه . ستم رسیده سر کشیده . دانندیده . بدین . حسرت بین . فشان لوریش نصب حیران حیرت اود
 حیرت زده خواب بسته . کز نغمه خواب . گل خواب . بی خواب . خواب خرابیم . کوه نامفروده . بیدار گریان . بدین . بخت
 پیاسه . شکون گیر تیاب . تکلفت باز مرغ بیمنه گره غبر جویدار ورق لوح . آینه طالب آلی سه بچندین شوق
 استغای محبت بین کزن حاض + قامت میکنه آینه چشم بنجالی + آب گیرند در تصویر گوشت مرزا صاحب سے
 نور خید طغیان صدف چشم پر گهر + ز چهره ستاره فشان تو میکنه . چشم سیاه را اگر چه چشم خزان کاسته
 تمام هست اما کج نسبت خود نیز کرده میشود این خالی از غرابت نیست و چه سے هست از بختش دیده ادم بود +
 روشن بود ز خط تو چشم سیاه ما + در وصفات چشم به این الفاظ مناسب بود بدین غلط بین تیره شورکت در وقت
 جسم پاک این کلمات لایق چه حق بین عبرت بین پاک بین عالم بین . بهمان بین . نوشکاف چشمت هماده
 چشمی که بر رفت افتاده باشد صاحب سے خط مشکین خواست مهران غار ساده را + سمرود کار بودا چشم بر قاصد را
 چشم عریان حضرت شیخ سے سواد نه خاطر خواه باشد بے کمال ترا + نایب خاتمه تار یک شوق چشم عریان را +
 چشم بر چشم گنایه از چشم لبته مرزا صاحب سے شود صاحب بصیرت هر که پوشیده از دنیا + گنایان جناب
 از چشم بر چشم می آمد چشم سفید دیده سفید + چشم شکسته گنایه از چشم کور دنیا یعنی تحت علی خان و طلاق
 سے نقش که دست ز خطش نشسته است + این سرور رویای چشم شکسته است + در خان آرزو میفرماید تیر
 که درین بیت شکسته گنایه از عاشق دل شکسته و خاکسار باشد زیرا که شکستن چشم اور نیاید خل نیست که تغییر اولت
 که درین جا چشم شکسته گنایه از چشم کم ندر باشد و خواجہ صفی سے درق دیده مقرب بعین معنون داشت + که شود صبح
 طرب چشم سفید آحرکار + غنی سے در دیده سفید نگاهم سیرانده + این چه طایریت که در جنبه دیرانده چشم
 دیده نرم گنایه از چشم بی نرم مرزا صاحب سے اگر چه سوی سفید هست تا زمانه مرگ + چشم نرم تور گنایه
 خواب بگرد + سنگین فقاوه خواب تودنه قان بین + در چشم نرم نخل میدرخوب سوخت + در غنی تا بدار
 در زمان سوزن در رسک + و به آ بزم را از تیزی در این چرباک + این بیت میر خسرو بر خلاف مستفاد میشود
 سے در راه اسلام علی بخش نرم + دیده از ان نرم نرم ده شرم + چشم زلال غنچه کدانی المصنات چشم زنده
 شوخ چشم بچا و چشم بی آب + چشم بی نم + چشم بی حجاب + چشم بی شرم گنایه چشم شوخ کسناخ
 نور کانی سے بنوی چند که خرم بکواب + کنون باز آمدی با چشم بی آب + خواجہ شیراز سے شوخی ز کس نگر
 که پیش تو شکفت + چشم دیده آوب نگاه دارد + چشم لندان گنایه از چشم بسیار گریان چشم سماعیل
 گنایه از چشم غلطان چشم منقط و چشم محفوظ چشمی که نقطه ای سفید داشته باشد چشم کاوانه گنایه از چشم فراخ

فراخ چشم خوانند چشم کشنده گنای از چشم خوش آید و تو او شیراز سه خطی صبح شیرین شدی بلند چاک
 روی طبیعت و گنای چشم کشیده به غیر پس بخشش لغت از لغات کشیده شد چشم محل چون خواب محل اصطلاح
 معریت از خیت چشم محل بر کشیده مناسبتی است به نیت و چشم آینه دل است چشم محل از شوق
 پای و چشم آینه است چشم لرز خود تقاربت است و لا تقربوا چشم سوس و چشم لاله است به اگر به چشم کشید
 سوس و سوادش میشود ناخوانده روشن پس از آنکه غرض از سواد بود نقطه دار چشم لاله چشم و علم
 دوید و دام چشمه دام شکیبایی ام چشم هم چشمه میم دوید میم چشم زنجیر دیده زنجیر چشم غزال
 دیده غزال و چشم بره بره و چشمه بره بره چشم نه چشم درج و چشم درج و چشم سوزن و چشم سوزن
 سوزن سوزن و اصطلاح طویان گنای از قرص صفای سه ستورگی که برده است در آن است به لب کشیده زبان چشم
 سوزن است به در خط شگفتن و در آن خورشید در می است که مخصوص کل کلشن است چشم لاله چشم گوی چشم گنای
 چشم خراک چشمی در میان چشم گنای از حلقه و در آن است بر حسن و بری است به شارت که چشمی سوزن
 که آن پیر جوان آواز با است به ظرت سے جردان سووه چشم می از تیغ بیابکش به که دارد که شادی ز چشم
 خراکش به منزا بیدل سے رستان در دیده افلاک نور شیش بند به حلقه چشم گمان نظاره و اندیشه را به واضح سے
 زبان کرد و چشم گوی به بر طب و یا بر شوق و بیاب به خالص سے چرند که حلقه شد یا به قامت از بری
 بان بر دیده است چشم لاله ماه با قرکاشی سے کرده بار از بزبان خرابی و بار به از تقاربت برین چشم زنجیر
 شدیم به صاحب سے چشم زنجیر غریبانه جرفون مگر است به یوسف آرزو که برقت زندان بیرون به و غرض
 سے صفای باطم از عشق عالمگیر روشن شد به از مجاز چشم دیده زنجیر روشن شد به سے شعله سواد من من کار افتاده
 است به و به زنجیر زدیوانه من روشن است به چشم سوزن محیط خیر توان به در اول تکم مشکوه بحر چون کعبه است
 صاحب سے زیر خط آن زلفت زلفه همان شد به که خون صید می است چشم دام گیرد به نیت از روی زمین سیر
 دل خود کام را به مرص میگرد و زباز خاک چشم دام را به بر که چون کشیده تباریک خیالان گردید به نازش ننگر از دیده
 سوزن باشد به حکیم سے منع و علم که روشن نزد چشم دام بود به کششی باین گناه که بی دل زام بود به تدریج نه خالص
 به در راه است به که بر رویه ام از بی بالی و پیرا به که چشم را ابدل بر رضا نفی است به با شاداری شایا چشم
 بره برین غمار به سلیم سے خال تو چو طلق زلفت تو را است به این و از زار چشمه دم تب داده اند به شمای سے
 و گز وقت طبع تو عالمی سازند به ند می جنبه بیا چشم هم عظیم به محبت تو جگر لشکان بادیه را به که زلال خضر و گلزار
 هم به طالع آبی سے دید چون زخم کاری بگرم به چشم سوزن بهای ای گریست به که کان تحت هم آغوشی زه
 ساخت به بر تاوک قره چشم زه ساخت به سود و سود سلمان سے زطلی ریح جای نقش چشم به چشم بر یک
 زه بر تدار چشم ترا زه دیده میزان نماید از کف ترا زه مندا صاحب سے آب میگرد و چشم ترا زه کور
 یوسف صبر اگر میدید باز ترا به چشم گندم بین و گندم که چاک آن چشم بماند زابل زبان به عشق برتبه سلیم
 سے چشم نکلش بوقت بیداری به کل با بوند است بیداری به چون بگردد کیش ز خواب نواز به بید به آن چشم گندم

چشم زجاج چون چشم بیا بر حسن عطار و روشنی خاکسید سے در ذرات گرد چشم زجاج و کبکبار با رب
 بشاه چراغ و کبود چشم و در قفسیر کزانه با پای چشم زجاج و آفتاب صافه بیا و دلیر بودن سلیم سے با خبان بر
 زخم ببل از صفت ناهنجان و هر که چشم زجاج دارد در کلبش میهد و چشم روز کایه آفتاب انوری سے ناکب
 عصمت به روز چشم و نه اگر کند در سا پد پیرت نگاه و چشم شادی چشمی کاز شوق دارد و سبب پیری و پیری
 باشد مفید یعنی چه کوهی که آی بود و چشم شادی از عجم شون به یوز جابریه چشم و مگر می آید اغلب
 کنگدازم و کبک بچون چشم شادی بقر لرم و چشم بکوفری و خروزی چشم کبود پروزه رنگ میر خات سے
 چشم فرزدی بطلب خوش بوجبات و عاقبت دست بشاپور کند آینه را و چشم خودی و چشم خود سان
 کنایه از عترت شیخ و لب شیخ و دانه شیخ که چشم سیاه بود و در عرف نه گوئی خوانندش زلالی سے در بعضی جوانان
 تو خود سان و پیاله خود چشم خود سان و شرف سطره سے نکار چشم کن چشم خود سان و که درستی بکبک
 خوشترامی و چشم مور و چشم سوری و سر سوری اشیا و خورده بریزه چون قیصر سر سوری نیمه بسیار نازک و نشان سحر
 و نشان چشم مور کانه و خزان کبران نشان بسیار خورده بریزه کرده باشند کسور سر سوری یا بر قیصر و نشان
 که زشت چشم پشت و دیده پشت و مصلوح مصلحان مقصد چشم بزرگی عبارت از چشم لطفت و حمایت که آثار
 بزرگ گردانیدن کسرا از ان لایح باشد چشمی که بزرگان را لایق است یا چشمی که مصلحان بزرگ گردانیدن نظر کرده
 شده است نظای سے ترلاز بزرگان پسندیده لم و چشم بزرگ است از ان دیده ام و چشم خانه بطلب و خانه و خانه
 چشمه ان بینی لاف کاشی سے از بیکر ناکسیم و جل خرم میکند و چشمی که سر بردار و نگاه ما و از دیدن با رضائی امروز
 چشم و چشمه ان کبک و قدسی سے روزی که نبوه آینه حسن در نظر و در چشمی که رنگ برار و نگاه ما و چشم روشنی
 و چشم کی روشن چون جزبے عجیب غریب نظر آید یا نعتی غیر تر قب بهر سه چشم گویند و در متنی تعینت مبارک
 بهت بچین چشم روشنی کفن و چشم روشنی کفی فن کمال امیل سے عبار خیل نور چون بر سحر کلی شد و ستاره با
 بر گفته چشم بار روشن و صاحب سے گویند چشم روشنی هم خراها و هر جا که آن نگار فرم شکار شد و
 ما نیز سے حرف از فرخ بدیو بر نگاه میرود و غلبت چشم روشنی ماه میرود و حاتم کاشی سے ان بقریب
 گویند که از کم شده است و بر سر پیر بی چشم نور روشن باشد و یکم سے چشم روشنی در عجمی کبک و چشم
 کبک تازه در نگارن کرد و اسیر سے برق نگاه گرم نو آینه را گذشت و این نفس چشم روشنی خانه میرود و
 چشم برآه متولد گران صاحب سے و عاده سودا و پیر برشته آری و در هر کدوی چشم برآه تو نگاه سے
 سبب کاشی سے صد شش خور و کبک بر هم نشاند و این دیده و چشم برآه بزرگیت و چشم کشته بقیه کاف و کاف
 احوال که عبارت از کج نظر باشد سجیدی سے بجا کرد است بنان شاعر آرا و فریخ آن کور ملون چشم کشته و
 چشم خورده چتری کبک چشم زخم ریده باشد میر می شیر از سه کبک و این مباح سے کوز یک نگاه کبک آفتاب
 چون عمارت چشم خورده خراب و چشم زخم و چشم زخم و چشم زخم و چشم زخم و چشم زخم و چشم زخم
 عبارت از آنست که شخصی چشمش مغلوب نگاه کند و بطریق مسودوی نظر اندازد و بعضی گویند و چشم زخم مسودوی

خرد نیست گاه و نظره دست هم کار میکند و هر قدر چشم زخ و چشم زخ محففت چشم زخم است و با لفظ رسیدن آمدن
 وزه من مستحل عمید بودی که عطار در او زخم دید و بد که چاه و خانه را چشم زخ زد و کمال آهیل سه گردون و کنگر
 بهیروزه و نقل احوال و نه بر چشم زخ که پیش نام و نشان و ای بیاد او را نام و بیاد او را نشان و پورهای چاه
 سے بیدار شد رسید ثبات که یافتست به از چشم زخ حواد شب قطب جهان شفا و ملاو حشی سے طبری بلام
 من و غوغای بال افشانی و چشم زخمی آمد و شکست در هم اول من و انا نسبت کاشی سے چشم شوری ز کجا سر
 مجلس گردید و نشیندیم هر خنده از میانی و سے نیت صاحب در جهان بخودی هم نرند و باوه خواران لعل میا زنده
 چشم شور را و سے آبی جراب تیغ که از چشم سوز خلق و لب سینه را که نشود در کلو کجا است و یک چشم خواب تیغ
 جهان در بساط داشت و از نیم نصیب دیده شور جاب شد و اسیر سے کرب و صل نویسه تهاب شد بهتر است
 دیده شور فلک در خواب شد بهتر است و دار ب یک چرا سے بهیروزه ستم محاسب که به این چشمه بیاد
 نظر شور شود خشک و چشمک جنگ و پاکو که از دوا ای مقرر می چشم است و چشمک زدن و داون گنایه از آثار
 کردن چشم بود صاحب سے نیزند هر قطره باران جنگی بر ساقیان و کای عین بوزی چو پیمانها بر شا نیت و
 بر خرد سے چون چشم چشم پوشید و داد و چشم خرد از کس نه زاید و خلق سے بیاد چشمک ن گشت گرم و در جوش
 او ایستد شد در شرم و جلال سادت سے برقی چشمک زدن ز طرفت که ساران میرسد و ساقی سادان سادتون
 که باران میرسد و چشم جلیل نومی بز چاه که بصورت چشم جلیان پسند و جلیل چشم گوید اشرف و نخواست
 که بی نخی و دهر دستی با و داخل کنی و سے دادر و کر بر کند کشدی به ز چاه بهیر چشم جلیل نخی و چشم جلیل چشم
 از گردون است گلیند بر شش و عشق بازی بکنیم بالاله رویان در یاس و چشم درد بقلب اصافه از عالم استخوان درد
 نغای سے کار من چشمی سید چشم درد و تو نام در تو تیا نیکر و و خیالت منوای خواب خوردم و خجارت تو تیا
 چشم درد و حکیم خاقانی سے قضی بز افلاطون که ان کش چشم در دایه و سیکه کمال کابل به صد عطار کردش
 چشم بند آفری که بر ان چشم مرمان رانند از عالم خواب بند در بان بند شیخ شیراز سے ای زلفت تو هر نخی کند سے
 چشمت بکشند چشم ندی و دین چیز سے که بر چشمهای کاه خراس و نیزه بند ز شغای سے گاه خرابی است سپهر بلند
 بر سر او از نه و خرد چشم ندی و میر محمد علی راج سے چشم ندی است این خواب نه در راه دراز و هر کس از رخ پدید
 در جیب قاصد کوی تو و چشم نمودن فرسیدن چشم نای کردن گنایه از نهدید و تحریف خان خالص سے از بخودی
 امروز خرد چشم نمودیم و ز بهر جن روی بد و ان نشینم و والد هر سے دست که نوز سیر چو تو پیش است و
 گردون گندم نیت بهر شب چشم نای و اشرف سے طور بر خود و تو نصیحت جد است من و بر قیابان نظرت
 چشم نای است من و چشم لطین گنایه از محبوب زیرا که چشم عشاق طره گاه اوست و اندر د سے
 چشم سببی روشنی دیده و دلام و از چشم نشینان سبب جوده کواهی و چشم خردن و چشم رسیدن گنایه از چشم
 ز چشم خردن و رسیدن قاصد شهیدی سے درون خانه مستوف هم گندی است و بهر زخم چشم که رسیدم و
 نظری سے گردید تیغ میش عرفان و حسرت هم نیت شد از طعام چو چشم که رسید و طوری سے و از نه و طالعیم

صائب و کبریا توان دیده در جیب کز خون و جلوی طایفی سے پر کل کز رخ که مردم سحر دیده و کون از بر دره
 خوش چکیده و دلی سے پر چشم اول بیل جانفزا پیش سبج کرده از شکر شکر غم سر طیش و کمار بود و کمال مجده
 بر خاز تو چشم مردم سبج و نژاد ننگ مال و کون میرود و چشم است سید کرده بنو ختم و ساز خاز مردم
 سید سوزان حسن و وحید سے چشم سید سمیت اوان و بر نیت و چون داغ لاله سو خرقاق بر لب است دیده
 سید کرد با حال با چشم رسانید با قبال با و بر پچی شیراز سے و چشم غم بر عم رحمت سید که و خون
 سے شود میان او میان داغ و غم سے سے چشم امید اگر بیت سخ کرده و رنگی ترا از رحمت قابل تو نیت و
 نیز سے غیب جمال تو بر منظر سید کنم و بر زرد چشم نیز بر جو جراح چه خط و تاثیر سے هزار چشم ز ز کس در
 انتظار تو باغ و سیاه کرده تو در خواب چاشنگه بنوز و چشم زون و چشم زد گنایه از زمان بنیایت اندک
 کون طرز زمین گویند نظامی سے جو در چشم یک چشم زند بگریه و ندان چشم ز چشم او ناپدید و طایفی
 نگاری بر ام تخلص سے یک چشم زون غفل از نماه باشم و ترسم که نکا بکند آگاه باشم و انوری سے
 بود و کز زب غیر تو یک چشم زد و لشکر چون کرده کات خیر اگر شکست و شانی نکو سے جو نور با سره در عرض چشم
 زون و زارت از مسافت با تها برود و صائب سے پید است که در زیر فلک مهلت باجیت و چشم زون
 نیرو از خوش گمان است و دینی شبانه کون چشم و موی سید شهن سے ز کس شوخ نگاه تو بر چشم زون و
 بلکه چشم نمائی نجر اوان سخن و نعت خان عالی سے برقی از نیت بر ایامی زود و نظر و نیزه چشم که هر کز ان دریا
 و صاحب مطلقا حات یعنی گردش چشم و عشوق و رغبت دیدن نیز آورد و هر قسلی سیله سے با غیر میلی از ره دیگر که
 بار و تو چشم انتظار بر راه که بر نسته و در قیام عطف یعنی اول سے از سبک است گشت شن متبصر و ساز و هوا سے
 چشم زون تو تیار و دگمان دارم که در بیت اول چشم بر زون است یعنی چشم بره داشتن دور بین مردم جان
 اشاره کرده ان چشم قابل یعنی چشم زخم زون حکیم زالی در دین ایاز و غیبه ز خود یعنی زوی آن چشم بر طویش و
 که گریه بر پیش خواب بر پیش و صائب سے خاکستر از حسه چشم میزند و بره اندر از نظر نهان لبوز و دینی بر سینه
 و بیدار بودن سے غشی چند خواب خوابی کرد و چشم زن در مجرم عیاران و پای چشم زون آن شیر خیم که کاد چشمی
 نرداز تا دک تیر و میر خسرود سے و دختر بر دیده ازین ناکسان و کابل نظر چشم زنده از خسان سے بیست که
 صبح بز کس میگفت که بخور با ده و زار با ده چشم زن و سنان نیزه تیرت که از تیر چشم زده از دهی و زلفت
 بر تر از داغ فلک با تیره بلا شد و صاحب بران یعنی شرم و جاد داشتن آورده دورین قابل است چرا که قیاس
 بخواد که به معنی بالفظ داشتن باشد و بالفظ زون چشم بر هم زون و بر هم نهادن نیک کون چشم مردم کلیم سے
 حرف بنیادش با حرف یکم بر چهره یک و چشم تا بر هم زخم از گریه باطل کرده ام و در البروی سے چشم تا و ا
 مردم و بر هم نهادم حرفت و آنچه جزو مضمون بود که یا صرم است و مرزا صائب سے که نکا بکرم سوی خاک کرا
 کرده و چشم چون بر هم نمی شمع خوارت می شود و خواجه صفتی سے ای که بی عمل تبار از زندگی دم بر نسته و چشم
 بر هم می نمی تا چشم بر هم یعنی و خواجه نظامی سے نه اندازد بلکه یکدم زنده و مردم بلکه چشمی که بر هم زنده و دور بین

کسب نزدیک چشم زخمی دور چشم نزدیک چشم زخمی واقع شده برود حکایت چشم بریدن و دیده بریدن کسب از چشم
 و این اگر نزدیک چشم صاحب است چنین کوی پر دراز و عرض خاکمان در چشم به لب اگر یکای یکستان مانده چشم سینه
 کردن روشن کردن سیر از چشم تیره سره پیش طلب چو شمع چشم طبع سینه تیره تیره کسب چشم و بین بر سر
 رحمت که بگردن چشم و گوش و گردن تیره در نیکت بر پید کردن تا نرسد تاکی است سرخ سحر این بلای سینه است
 مبرکن با نیک کل چشم و گوش و دانه مخلص کاشی سے چند روزی تربیت ای باغبان بر وقت دار با این از رنگین گل
 چشم و گوش و دانه چشم برست کسی بودن از کسی طبع روشن غرض صاحب سے فوهم از عالم بالبر و حدت از روی
 خویش چون بچشم چشم برست هر کس نسبت مرا چشم چرخه غیور تاب طاقت آن دشمن بر محمد این برادر
 در تربیت که مشاره که در سواد سبزه فار واقع است سے که از دیده چون دلا دو پد سے با بیان چشم بر نفس تربیت
 چشم برانی دگر جراتی خبر چشمی مهر ز کتای صاحب سے بر سینه نعل و او هم پس لال و کل من تاکی که چشمه در بر
 ران مردم چشم در دور هم آوردن کنایه از غمخیز شدن و بیخ بودن چشم آب دادن چشم لال دادن
 چشم چو لادن و چینی نظر دیده آب و دادن کنایه از کتایاب فیض دیدار کردن و دیدن چیز غریب تا شاگردان
 آن صاحب سے حجت است درین فصل مانعی بر سینه چشمی ز گل و لاله چشمه بخاری چون چشم از جزدان چشم است
 از قیام سے بود دیگران بشکم زنده ایم تا چشم خود را دو بود از آنجا که خراب تا خود آینه ما از دست سکنده
 گرفت از حجاب عشق صاحب که چون خورشید او بر رفت در بر خطه چشمی بر او آب از دیده آب از
 چهره کل چون چشم که و مادام نفسی مرد و خزان تیرد نشد روشن چراغ از عذار آتش و کوشش مگر چشمی در هم در
 موسم خلاب از و کوشش نظر زبک عرقا که او هم چون آب که قطره قطره بر اوید بان دیگر شده تا باران
 لب و نظر او آب و رنگین بر دیده راحل بر خشان کردم به تا آنان که عرقا که نظر او آب که آینه ان نظر
 موج سر است مرا ستاره عرق بود که با در گذشت از این بکده خورشید دره آب دیده و دله بر روی سے
 دیده مشایبان فیض بر روی آید از چشم برین بقطره آب که بر است به خور سے آب خواهد چشمی در
 تا شایب حجاب و عین بران اگر چشم حجاب آورم چشم چون ستاره دیده چون ستاره کنایه از چشم
 که در نظر سپید شده سینه صاحب سے بوی ریخت یک چشم چون ستاره خود چشم بر رویه صبا چون بر کتمان
 نیستم سے عاقبت نسوزان سبب برین خرابم کرد چشم چون ستاره خود برین خرابم کرد چشم دور سے
 ز صفت و نه با ریخت بود چشم چون ستار من یا برین نزدیک تر چشم بر چیزی در ضمن دیده برود ضمن
 درو سخن و چشم کسی کردن و بسن و سودن و دیده بر بسن و نظر در ضمن و بسن کنایه از کمال توجه در عتقا
 کردن بر کسی بود و چینی چشم سید کردن چشم بر رخ کردن چیزی که گذشت خبر سے کسی که چشم بر روی تو در
 بند و بر روی سیر در برستان بند و حضرت شیخ سے شاید چشمم گلی ره غلط کند چشم طبع بر خردی و استر
 علی خراسانی سے بے خاک پیش خار تره در تبرکست از سکه درود ایم بر کدو چشم غنی سے با آینه سینه
 چشم امید از پهلویش زده چلو خورشید سے در خم از بس چشم خویش ابر حرام می می نماید و نظر چون کاسه

کاسه بر جام می + صفت است با بلبل رنگه که در کاسه است + در بر زاری که سال نکرده که کوه است + در شمع چینی
 که نظر بر دلین و در دست است + در سینه سنگساز از طایفه نور شده است + در دست چون طلق قرآک بر رنگ شود + چشم
 شویخ تو جیبی که نظری چند در قدسی به باغ و در دست پر دایح لاله گیس چشم + چنانکه باشد بر ادا چشم غیر حکمال
 نچیزت که چشم در دست تا در که در کف دست است + در سیم که در چشم بود سوسه به تیرا + در دست یعنی خاغل کردن
 شیخ شیراز در حکایتی که در کرم انقی تا آخرت خود مندا از درید برودن + یکی حرف در دست که بیارنست
 زود است خوابم که در دست درم + اگر در عابد من که تیری آید + چشم از چیزی فرو دوختن زود است چشم بستن
 در چشمیدن و گرفتن و دیدن چشمیدن در بر دستن و نظریه چشمیدن و گرفتن کتابه از ترک نظاره کردن و اینها چشم
 گرفتن نامید کردن چشمیدن خواجیه شیراز است + چشم از چشم از جهان فریب رخت + زود وصل چلال بود و چنانکه از
 شیخ شیراز است و لاری که در اول فرودید + در چشم از عالم فرو نید + یکم سے دن جوگی در لغت تو از هر
 نید + زود چشم بست و روی ترا در میان دید + طالب آری سے باطلان لب از طلب یکم بستایم + چشم بر سس
 یکم بستایم بستایم به سالکت قرظی سے ای تیره نظر بر بیم مردان داری + پوشید چشم از کاشای بست +
 دولت مساعدت کرد و چشم پوشید + در کاروانم کردیم خیر لغو خویش + یافت در بی یعنی کم شده خود و تیر
 چشم از هر که گرفت بصیرت دادند + وحید سے در جهان ارباب است نیز حاجت نید + از مسلخ از چشم مکرر
 میدان صله تیر آمد سلیم سے خوش آن مستی که در کل در کسان چهره کینا + در بیم خاغل از دنبال چشم باغبان یکم
 اسیر سے آهوشده سر بر بخون گرفت چشم + در کزوب سیر بیان که بخورد نصیری سیدانی سے در در چشم او خوا
 حرفت آخرا + دیده گستاخ از برود تو نذر باز کرد + چشم در سخن طرح و اید در سخن نقیبه و صله از برود و اید
 بر کتاب از اشعار کشیدن چشم بر او و سخن چشم و میوز راه و جان و در آن شکله نهای سے نازمین تا آسمان بلند +
 بند چشم بردان منت + محو علی میلی سے باغیر میلی از زده دیگر گذشت یار + تو چشم نظار بر راه که نرسے + چشم
 سے من نهاده چشم بره گامی از دم نشان + من نهاد گوش بهر تکی از دم خبر + جانب سے کند از خاکساران دنیا
 و دیروز است + کاسه فرمای نوز چشم بر دست بود + خواجیه شیراز سے ما تیرا را ان چشم باری در چشم + در طلق
 بود ایچر باند چشم + چشم برین زود کان شود + که در شب یکم نند + انقی سے لودر چه چشم بر راه + در دست
 حیرت زار + سخن کاشی سے همیشه تا بره اشعار در چشم + کسی که گوش به نیام تو سفر دارد + چشم کندن در سخن
 و نظر آکلدن داند من بر چیزی در چیزی نگاه کردن در کسین چیزی چشم افتادن و نظر افتادن بر چیزی لازم من
 مخلص کاشی سے تیان باغ اگر سازد قسمت حضور حضور را + شوم ممنون که شاید از نیان چشم پلدا شد + ظاهر است
 اینکه نداری + طهوری نظری + انداز مشوه چنان تو کای مطلق + خسر دست چشم تو با ندر بودم همه مکتب شد چهر
 که در کان نمک نشسته نمک شد + حسین نهای سے در فصل دی خلاص زبیه بر کیش کنی + بیکه مطلق اگر کنی بر چشم
 وحید سے نازد تو نیای چشم من بر سر چشم + شود روشن اگر چشمی چشم من بنید از می + و اید بر دست
 بر من فکده چشم و نام + بر کس اینقدر تیردخت + یکم سے بر ان لیبی که در دست کاشی + نظر در کله در دست

چشم از کاشی از روی آری از آن است + در سخن چشم از کاشی از آن است
 در چشم از کاشی از روی آری از آن است + در سخن چشم از کاشی از آن است
 در چشم از کاشی از روی آری از آن است + در سخن چشم از کاشی از آن است
 در چشم از کاشی از روی آری از آن است + در سخن چشم از کاشی از آن است

بر چشم دس بر منی کفی نظر اندازیم + تا دو کنگه اسپری ساقم + چشم بر زمین انگیزن و نظر بر زمین در صحن کجا باز
 نبرد بر زمین هم ترا که از چشمم و جبار و یا از تو شمشاد و یا از چشمم و از دوه کنگه علی ایلی سه چون دیدی کام نظر بر زمین
 چه شود + در پیش بر کنگدن و از زمین چه شود + چشم بر زمین افتاد و نگاه بر زمین افتاد و چشم بطبق از
 عمارت از حاجی تر سببوت که بر چشمم طاری شود و ازین جهت چشم در کواخه چنانچه در وقت نور زبول تا غیر سه
 از تو کل و دست بر آورد در فراق افتاده است + لاله یازده و چشمش بطبق افتاده است + اسمیل ایلی سه تا دیدم
 ابروت را از خویش دست چشمم + بیار در دم برک چشمش بطبق افتاد + مومن یک ترکمان سه چو آفتاب
 در آردم که در غم تو به بحالی مرگم و چشمم بر زمین افتاده است + ساکس زوی سه شب فراق دیدم هیچ داده
 طلاق + گلان میر که کنا چشم بر زمین افتاده است + چشم چمن و چشم اطل ساقم و چشم سپید شدن
 و چشم شکستن کنایه که کور و نابینا شدن و کور و خنثی در کواخه چشمها پیدا شدن چشم شکسته گشت مرزا صاحب
 سه ترسم زگر چشم گهر بار شکسته + این کاسه کما ی دیار شکسته + محمد طاهر نصیر آبادی در حال مرزا گلانی
 محمد نوشته که چشم ایشان با برادران در ایام شاه صفی اطل ساخته چشم چهار کردن استخوان کشیدن و اینها با هم
 دیدن بر سر و سه مراد و به یکی شد میان خون تا سه + دو چشم و تو چو نوشته چهار تو رسم کرد و چشم خوابان
 تا نقل کردن که بند فلانی چشمم خورا خوابیده است ای دیده دو استه تا نقل کرده است چشم خواب کردن چشم
 بخواب رفت و چشم خرابیدن و چشم از خواب برخاستن م مرزا صاحب سه ز فریاد سپندم چشم بد از خواب
 برخیزد + به بیاد چه خوابم کردی ارباب + نظر از آن + که خواب دیدن بیخ است خواب دیدن چشم + دشمنان دارم
 از بیخ تا نقل سینه پاک + چشم خوابان بود چشم شیر خوابان مراد + خواب شیر در سه کف بشیره زگر بسیار خواب
 در رنگ چشم زگر خواب کن + حسین بنای سه با خاک چمن ساز کوی شوم + چشم خود بشیر از خواب گتم
 چشم و اکون و باز کردن و کشادن و نظر و اکون و کشادن و دیده بر کردن و کشادن یعنی طالب ایلی سه
 یار صاحب انخار نظر کشاید + کیش جبرج آینه در کنگه + نظر بر جلوه کاه شاه خورشید بکشایم + چو تم خانه
 عاشق بر وزن و شنی دارم + کلم سه شکست خورشید را بر سر + که بر سر کهرش کشاید نظر + زبانی شهر سه
 کرده انصاف آینه کشای + در سه که زبانی تر چهار دل من رفت + صاحب سه بیدار که نظر بر رخ گل
 در کرده + چه شناسد عاشق سخن رنگین را + پوشیده چشم می که در از غریز نظر + آینه که چشم برو که تو آکند +
 ظهور سه سه کسی بر اضرا کنت بیدار بود + که بر صبح چشمی بر دین کشاید چشم در دو کسی بود و چشم بود
 و بلی دیده و در بانی چشم و بی رود چشم تر ساختن آینه همان که در آسب بر آینه زون چشم ایلی بر بنیاد شدن
 و از غفلت بر آمدن چشمها دیده کنایه از بخیر بسیار کردن شریف سه ولم چوین نشون از چشم ترکمان خطا
 دیده + فریم چون ده زگر که چشم چشمها دیده + سلیم سه از چشم خویش سیاهی قرن بالسیار + که چشم چشمه
 ولان تو چشمها دیده است + چشمت کور شد و فلان کار کن در وقت عذر آوردن که ادا کار می گویند از قبل
 خاک بینی در بند و تسان و این از اهل زبان به تحقیق برسته چشم شدن کنایه از ظاهر و مشخص شدن شیخ فرید

چشمه شکر چشمه نوش چشمه جوان مروت و نیکو کنایه از دمان محبوب شیخ شیراز سه چمن برگ گشت آن بناگوش
 با سینه بگر و چشمه نوش چشمه اش نشان چشمه گرم چشمه روشن چشمه خاوری و چشمه سیاب چشمه سیاه بزر
 کنایه از آفتاب چشمه نور بخش مثل و نیکو کنایه از چشمه حیات او ان عشوق نظامی سه ستان کند در ان داور سه
 سینی پر در چشمه خاوری استاد فرخی سه اندان صحرای شیران و شکر صفت کشند و استعاب نزر میخواند برایشان
 و قرظ چشمه روشن نریزند و به از کر و سپاه با یک تندر نشو و کوش از نو کوس بعلب خاقانی سه وقت سرد
 آتش از دین کن کز ابر چشمه آتش نشان پر شیده اند چشمه قبر کنایه از شب چشمه در بهال حلقه در نظامی
 سه یکی وسیع خشنده چشمه دار که در چشم نیامی چشمه دار چشمه زار و چشمه سار از عالم نکند رو نکسارین
 و تشبیهات داغ بیاید صائب سه فی بدیم چوای چشمه بار زنده چرخ جوهر نخل بس است جوشن با عرق سه
 فرغ شکر قنبرت فسد چو در ارحام چشمه زار بر آمدند از خرچک چشمه ن اندک چبری خوردن بر سه
 به سطلم لذت و مزه آن و بجزار مینی مطلق خوردن مستل چشاندن سندی از روی صائب سه عدوان اگر نفس نغمت کشیده
 در زیر تیغ آب شهادت چشیده اند یکدانه انکور نزاره چشاند چشمه گلزن بوال اختر خوردن + مع
 العین المعجمه و صیغ و صیغ با کسر نوی از پرده کز اسجهای نی رست کنند در در آویند و الوان و ساده هم
 باشد و ظاهر انش زکیت یعنی در تریف سیرا بزر سه سوی صیغ دکانش کشد دل سینه اگر چرخ گزینان همیشه
 از نفس است به شرف سه پس صیغ از جانشه و بی فریاد پس دارم سه شکر طوطی شیرین زبانه در نفس دارم +
 چهل بختین کن صین که پیش بروم بی وصایت کند و این صل را چلی گویند و یعنی اول چلی خور محاوره عوام کالان است
 در کلام استادان اثری از ان پیدا نیست مع القاف چشمه بوزی بخته است و نیز یعنی برابر و هر دو معنی
 با لفظ نهادن مستل کمال اسمیل سه من سبخی از تربیت کسید و خذ و خذ آدمی نهند بقریب چشمه + انوری سه
 و گزید چشمه باقبای کحلے خویش + معی براید از چشمه دیدم بوشم مع القاف حقر بختین شراب خاندن ظاهر
 ترکیب یعنی سه زو افغان چو نماند که باز در چهر است + سیدی در سه یعنی نیرود چقر + چن با نفع خوب
 که بدان خجرات زنده چشور نوی از نقش چید در تریف چشور روز سه که دارم بچشور دوزی قاده + م + نند
 چشور بر بانهاد + چقا قی طمن و سز نش با خذش سنگ بر چقا قی زدنست طوری سه خاندنش آید کینه سخن پر
 کون + داد چو قیمت چقا قی زن زلف تیان طمنه نیاید صبرطن از شله خیران + بیک چقا قی نفس در وطن رفت +
 دور سنگ تیش نیز بیاید مع القاف التازی چاک با نفع محضره تباله چاک مشیح آن میر خسرو سه
 و قف رویت گشت چشمه خط کش + خاندن از ان تست چندین چاک کن + میر معزی سه آن نزر کان گر نماندی
 زنده در ایام او + چک ننه بی پیش او بر نیدگی و جاکری + چاک چانه بود عطف دو نیم خیم فارسی بلیا قلی و پوچ
 کوی در مقام سواض گویند که با من چنین چاک چانه حرف سیرلی از ابل زبان به بختن پوسته که چاک فک اسفل
 درین دو چانه ترخ دکنایه از قابلیت دستداد چاک چانه ندارد یعنی لیاقت ندارد چاک چانه هوش بید یعنی قیامت
 اش در بیاید طاقتی بزودی سه فو قی زیار کن طلب برس و لاخف + این دم که ساعوش بیک چانه آهشاست +

رشتناست به تاثیر سے تصور درندیشہ علایمی خودبشس به بیچ است از آنجی ز تو این چک چانه به شست دست
 چرا بر زوم از شفت تن چک چانه به که ریش بند و در چون مکان علاج است به استخوان این خورد و در اند چون دندان سیم
 چانه از حلاجی برست است چون چک رشتہ دار به چکل نوعی از طرفت چرخین که بر این کب خورد و چکل جنین چرخیز خوانند
 کاشکی سے یادب جو چکل زلفن دست به چون شمشکیش زیر دشمن به به بی سے تک لکان و گداز رسیدند همه به
 بیکی دست عصا و دیگر دست چکل به چکل نام برنده که بر ان میدکنند ملازمتی زیوسے سے کو تراز با هم خوش بیانی
 چنین زرد چکل بر مرغ معانی به چکش تنک کو چکل شیخ علایمی قهای در این اگری در فضیل سکوگات نوشته نقره
 صاف رتای به ده چندان چکش کاری کشند که بوی بر ب نما ظا هر جدید وصفت نکلید ان معانی سے چکش بر کمان
 زوا این است به کشت زردسته در دکان است به و نشیہ بازو جره و غیل کلیم سے تا سرد و ات خام کرده به چون
 دست چکش استوار است به چکل بفتح زعی زوزده جدید در تعریف چاق شور دوز سے سفر نکند از مرت عقل پوشش به
 شد از فک چکش شور چون چکل پوشش به چکیدن با بفتح اندک اندک ریخته شدن صائب سے چه عارض است که در آنجا
 زرد خزان به بهار میچکد از خط سچور یا نش به زو که آن تره امده میچکد تشس به کبر با دل رسیدن شیرش به ظاهر جدید
 سے چندین عبت بسوخت دل کشت کت ما به چون شیخ سرگون چکل انش زجنت به چکل مر حاج کسریم نام شطری
 بوده که با ای گنده طولانی درشت و چکل از انواع صورت مزده است و طمان گویند سرد گردن کشت چکل مر حاج کیم
 یعنی آتیم پار کیم که با هر علاج هر چکل تواند شد غیر نبات سے خصم تیرا در کردم زنده اما تمش کن به نیز نش کنکی و چکل
 کن به چکن کسرین و چکن به شجاع تخا سے نوی از کشیده در آن بد چه را که چکن بران و دغنه باشد چکن دور
 در زنده آزا چکن دوز گویند در بران چکن بزوزن وطن آورده هر تقدیر نام دانی نیز هست مفاقم شمشه سے
 سے و بران دکنی گر چه صحت درند به کمال اسمیل سے خردس وار بخیز پیش تا سردن به تواج عمل دمای چکن
 بیار به طاغرا در تعریف ترکش سے زو درنگی برگی از ان چکن به قهای چکن یا قده در بدن به دور تعریف کل قری
 سے نگر چکن دوز دکان خویش به فو بر و سرد گر بیان خویش به شمس طیبی سے دوش بدن از کشیده که گفت به
 ما چه کنم غفرت ترک بر چکن را به چکید خون کنایه از می مرغ چکیده زده کنایه از شنگ طالب آبی سے برده کار
 غمت کخط کخط کردن را به چکیده زده نام نایب بخرم شود به چکیده چکر کنایه از خون چکر قائم شمشدی سے خند
 جان دهنم ز چکیده چکر آید به اراچه کاستم از خویش هم بخویش زوردم به چکیده خفقان کنایه از زلال درو این
 درین استعاره است نه لفظ معر سے طالب آبی سے به نیزه گوش خاطر سے مطرب چکید و خفقان قابل
 شنیدن نیست به مع اللام چل و چسل با کسر عدد و صورت دکاهی بر مطن عدد کثیر تر اطلاق
 کنند چنانچه بیاید و احمی در گل بیگو بند که آسک جله و بیعتی است شیخ تلی که نام در دلیت از هند وستان شهر
 و خرافاتش بین الناس ندم که در جمل و باضانه از بعضی ثقافت کوع است که دو جری است سوراخ کرده که پشت
 هر دو تخته و نصب کنند و جری دیگر دران اندازند بر کس حکام سلیم سے علمی که بهند زنده ایران اند به چکر در
 سنبه ان اند به در سبیل خان نام چکر در ایران که مکان چقی بوده چکر ان تخی باشد از خوب یا نقره که

و سخنانی که در این کتاب درند

مع ایتم هم باقی ظرایف هم که بخش زردون خرام نیاز تا قریب مصلحت است که در طب مکتب + هم کوشش اگر زردون
 جب نیست + میرمیدی هرگز از سه کوشش برود عالم از منزل آباد است + در هم کوشش بود دنیا بدقی و جوان
 و حلقی چون کسی که در دره شری مانند صفا بود و در جو بسیار است که نکند آشن آن در دره سپید ایامه کون
 در این ترکیب در بر این کوشش برخواهد چنان حال این سلطان است چه گوشتمال که از دست که کشید گمان + چه بر سرش
 که از انصاف او نیافت حقایق + و التماسل میرمیدی شیرازی در مناظره زردون و مردان زبان زن است بولین بخون
 چاقی نور + از من گذرد و حلاق کور + طاهر خیر بلادی در قسیر است به دخی که بروی بود جاساق + بشوقی که بر دل
 چه با حقایق حکیم شقایق است ذوقی تو که خیل بولین در پیشی + چه پوسته چاقی بیخاند زشتی + گوشت تو اگر در غور من
 است بود + از شکست دراز کوشش در پیشی + چه پوسته چاقی بیخاند زشتی + گوشت تو اگر در غور من
 او مضمون خصم خود + دلی دارم از خصم چون چه چهره + که چهره را بسیار از غلظت مضمون است به چو عاشق ز غم
 آری دست + دلی چه سازد آن پذیر شکست + چه چمن کشید گاه میان باغ که بر سر آن آن در حلق نشانند و در
 آن کل امیر همین کارند تویی که بدین مکتب را گویند که جهت شبنم در وسط باغ و خیابان از ریاحین کسیر برگرد مرغ مشلا
 سبز کند در آن باغ و طرف آن در حلق نشانند بعضی اطلاق چمن بر آن شیر محمود نمانند در مکان و چمن که استمال
 چمن غازی نمانند چنانچه در زبان فارسی گویند در ده تار نیست تصور ایشان از چمن منی غیر است در کتاب است که چمن
 باشد در میان باغ و میان در حلق که از هر دو جانب درخت نشانند و مقدار چمن نشستن گاه که نشسته باشند
 با از ریاحین بر کشته اش می و حلق آرنده میفرمانند که تحقیق چمن غیر است که چمن جای باشد که در میان آن چیز کارند و چمن
 نشستن هم که نیست و خصوصیت باغ ندارد در کشت دار نیز اطلاق کنند چنانکه کشت زعفران را چمن زعفران گویند
 بهر تقدیر مضمون از تشبهات است ظهوری است مضمون چمن کشت رشک نیست + به مشاطگی که آردی همیشه +
 اثر است که در ز صفت چمن امروز مروری + تاریخ خردان چنانست روزگار + چمن آردی و چمن برای و چمن سانه چمن
 باغبان عربی است خیزد جلوه آب سوره چمن طرز را + آب بجا میآید و کن با چمن نیازا + میان ناصر علی است بر سر
 شکوفه کرده جل شد در نشان + صد رنگ که در دست چمن سازا بنوز + کمالی مصلی است ز هبل در کوزه و شاخ چمن
 شود + ز یک که بر چمن پیرا + چمن افروز و بستان افروز نام درخت تلخ خردی اطلاق آن بر کل آن
 می زیست تا اثر است + رخساره باغ و لغز رخس + خوشش غلظت ز چمن قوزش + چمن گرد و چمن سیرا که در چمن با گرد
 خردی شیخ است اکت بر مکتب جبهای چمن سیرا ترسم که در باغ خود اکتازو + دانشی است با دویم صفران
 در قفس شور خوشی دارم + چمن گوی زهر فوسره دال چمنی که + چمن رمیده یعنی از چمن رمیده و مقیس طبع آن خاد
 رمیده است که بیاید نشان آرنده است مرغ چمن رمیده نام زخمی خاد چمنان + که همیشه حلقه چشم دارم را +
 چمنی نوعی از رنگ سبزی و این از اهل زبان به چمن پیوسته چمن آسوده مرغان مرغالی که در چمن زرد برود باشند
 در این مقابل مرغان گرفتار نیست شقایق است در چمن دره بسیار ای مرغالی و گفت + خانه آتش از مرغان گرفتار
 کجاست + دانشی است با ل غن آلوده بیرون زو ام آسوده ام + با چمن آسوده مرغان ذوق پروازم کجاست +

چمن چمن کنه در کسی که طبعش بسیار گرم بود نورالدین طبری گوید نوشا اذوق چمن چمنی که بزرگ لگانه طبعش است که بیدار
 بر چهره تواند بست چمن زار و چمن اذوق و چمن خیز و چمن پخش و چمن کم کرده بر کدام صورت طالب آبی سے
 ناله منع چمن کم کرده سیر آهنگ نیست و در اکثر اینها که اسحاق بن محمد بن علی مراد بن میرد تواریف نامور سے تعالیٰ الله
 بزمین شہر چمن خیز و کہ باو دست بردار فرج نیز و غنایه و صفت او طوطی چمن پخش و بہار چمن زان
 دار و در آن طوطی و در تواریف باغ احمدگر سے بیاساتی سے نو بہار طرب و ز نخل قدرت برگ و بار طرب و
 بیاد کل آن چمن زار فیض و بدہ لالہ گون جام سرشار فیض و میرزا بیدل سے شوق مونی گم رام قسے نشود و
 تا وہ عالم چمن اذوق خیسے نشود و چمن خرمیدن چمن و چمن خزان نیازد تشبہ و ایضا شانی تکلم سے
 گرد باوی شدہ ترکیب ز اجزایہ کوم و اگر نامش چمن سائندہ و چمن و بجایہ پایہ شراب چمانی ساتی چمن
 خوام و رفقاہ تجار چمن مثلہ نزد در خرمشیدن گذشت و امر بین منی چمن چمن برین قیاس چمن چمن و چمن چمن
 منجھک سے گفتار چمن چمن کہ آرام خستیم و کفتم کہ زود خیز و میکرو چمن چمن مع التوان چمن و منار کلمہ
 کہ در دست نام غلط و ششم شہید استمال کنندہ منی چمن و منار و تبرجای فلان و فلان و نیز میگویند کہ چمن و منار
 و آدم شقای و در جو صمد صمدی سے صباگو بہ صمد صمدی کہ دیگر بار و دیگر قلم وہ من زوم چمن و منار و حلاہ و چمن
 نام و پسین دزدان کہ چمن و منار و در مرزا عبدالحی بعل بدین کلمہ اذوق خود طاووسہ و منی تاوارہ و سرگردانی
 بستہ چون چمن در تبع ایشان بسیار است غالباً این منی حای دیدہ ہستند و ہونہ سے گئی بکابل لگا ہوتی تصحیر
 سپہر چمن و منار و منار و چمن بر خرم علیہ الرحمہ و را عجاز خسروی کسیر صمد فرمودہ دین ظہر
 تفاوت بچہ است کہ کہ مخالف قیاس بہ از عالم چرا کہ موافق قیاس کہ است و بفتح ہم خوانند ہر نظر بر مرکب است
 از لفظ چون کہ از ادوات تشبہ و آن کہ اسم اشارت و ناچار است بدون کاف بیانیہ بیداری خواہ مذکور بود خواہ
 مخدومت و این در متاخران بسیار تاثیر سے کل چمن بلہ غیر ہما چمنی ہونہ و چمن عیب ترا غنچ حسن میوشد
 دو عطر تر وینے سے با بستر و بجان تن چمن بود محتاج و بدرد عشق بود دل صبا چمن محتاج و چمن بوزن
 خیز خیز دور دیان تھے چون دایرہ دوت مغربال دانندان و با بقا کشادہ دور بین و گسستن مستعمل حال الدین
 سے کہ نہ برکت حکم تو کردہ چمن چمن بکسلہ و چمن و بوی منوی سے بدم چمن چمن بزم ساغوشہ راہ
 و کہ خود خند تا دہم ہر نامہ ان من ہند و جمال الدین سلمان سے جہانکشی اعد و بندہ سر شیخ حسن و کہ خیز ملک
 از اقدار کبشاید و چمن کردن دوست استخوان کہ گردن کہ بازی تر قوہ خوانندہ زلالی سے شمش نو علی بیدار چمن
 و رخس و کہ بردار خون او چمن سر بخش و کمال اسمیل سے رشتہ جبل الودید از چمن ان بکسلہ و کہ گونے از چمن حکم
 نوارہ سر برد و میر خرد سے در اکا از سن زلفت چمن کردن بہ ہر شتہ بود سن سوی چمن آید بار و چمن دنیا کتاب
 در استمان چمن خیز حلقہ کہ از خیز و انمال آن ساختہ باز بگر ان و رسن بازان از ان کبندہ زود حید سے چمن در کان
 چمن چمن چمن چمن کہ بست از چمن خیز ہونہ و چمن و بھول از یک تا پنج و بقول بعضے از یک نامہ ہونہ
 در وقت آن و باری بعضے بود و صادم و عین جملہ کہ اتی بہر اس چون از گسے بہر سنے کہ این را چمن میفرموشی

بیخه شنی بار اخذت کنند گویند چند سلیمه از دکانی که گشود است بخون می رسد + کل چو خیاره کشان چاک بر پاست
 چند + کاپه + بیداز چند صیفه جمع آوردن در میان قدما متعارف است اما در کلام متاخران یافته شده الوری
 سے اینهمه سکتہ دھر است که گفتی ز سوم + تربت انکوت رشتی این خطیب است + خیزد از سی و خان جن در زمان پیر خیار
 نود تن برود کتون چند رسوم مجرب است + روزن این همه پرده زین زره است + و عصیان همه بر کسب سلب است
 و یعنی بر چند شرف شقرده سے یک کمان در جناب برادار توشش + چند دیده خیزد و هیچ گمان را + و نیز باید است
 که چنانچه روزی چند چند روزی خواهد مقرر است که هر دو سه روزی چند و مانده آن نیز گویند و افاده بان معنی میکند
 مسووسد سلمان در وقت جس خود گفته که منظر تلکامی در گفته است + یکسان بشبه چدر کم پویه است + بوقت
 تو اسے خسرو در زبانی + چون در کسرم دو سه روزی چند است + و ازین قبل است درین بقطع سے فیت بسیار
 درین سیکه صایب شخصی + مست اینجا هم مرا می آرد سه جیرانی چند + پس برین تقدیر ایراد یعنی برین شعر حضرت شیخ
 سے چشم و دل زاب در خیره مرا پاک تر است + پرده بر نشیمن ازنا دو سه عربانی چند + که دو سه عربانی چند عمارت
 صبح نیت یا دو سه عربان باید یا عربانی چند از مردم همتا بود و نیز باید دانست که کلمه چند گاهی بمعنی آید و گاهی مفرد و گاهی
 تقدم نکاسے سوخو دکای مکره دکای موفه ملاستی تها نیر سے سے زلف است چشم دعامت در خسار نستی + این
 چندفته اند که در یک زمانند + چند هم با برز نقش سیرت و بنود + چند شکل حل شده است چند شکل انده است
 نوز سے سے خیزد از سی و خان جن در زمان پیر خیار + تا درین برود کتون چند رسوم مجرب + محمد قلی بیلی سے
 فرود تر ز نخل و تر ز همت + نشیب نزارش بچندین مراتب + چندان بستن مقدار و یعنی تا از زمان پیر تقدیر
 کاوت بیانہ بعدان ناچار است خواجہ شیراز سے چندان بود که شرف ناز سبک تھان + کاید بجلوه مرد حضور خرام +
 چندان پیش و بعد که هر شے آورد + شاید که یاد ما بفرار شے آورد + چندان بیای تکبیر نزارده یعنی بر قد چنانچه
 درین بیت سے هر چند انیکه کم باشد بریشانی کم است + زلف کے بودی پریشان گر نبودی دواز + چند مرده
 یعنی برابر چند مرده چندان بافتح زبان کشمیر یعنی نکا جان و عقین است که لفظ نه نیست و بال مندی ادنی اصل
 آن زبان مذکور فرمایند ترین مردم در اینجا اکثر پاسدار و نکا بیانی قرابت و مواضع مامور باشند دور اصل شیوا بیتا
 شوک بالی بوده و انیکه در متی برود سلطانین و امر هند قومی باشند که آن را از حد متیه گویند و اصل چندان بوده اند که بعد
 اکبر با شاه این خدمت برین نوم مقرر شده و طرف مقابل ایشان کرده و دیگر است سسی بکال بفتح کاف تهر سے
 و اینها شراب فروش اند میگویند که در عهد پادشاه مذکور شراب بر گوشت شوک حلال شده بوده این دو فرق با هم
 بودند که هر دو جنس را فروخته نکا بیانی در دوازده نموده باشند از آن باز در پائے سلطانین بعد از این دو فرق در کتب
 قرار یافته اگر چه آن رسم نامشروع بر طرف شده و تفصیل آن در تاریخ جوادنی مذکور است طرأ سے به کلهانی چندی
 که در دهمین است + خطرناکم شده نطنین و حصا در کشمیر + چند مرده علاج فتح بیم نوزند چند مسطور علاج در جنگ
 سی سرگوتازی آید و خود ستای کند گویند به بیم چند مرده حاجی جاز عهد چند مسطور علاج نوازے بر آن طرأ سے ظاهر که
 کتون شیخ محتاجی تو + بر چمن شده میخ کرمی عابجی تو به کی حکم شش از تو پسته کاری چند + پید است که چند مرده حاجی تو

و تقییس طلبان در مرد و در مرده چند تره خواب کردن بعد از آنکه بخوابند و قدری خوابیدن چند تا آخر به طلب
چند بره طلب همین زمان است بطوری که یکبار بر مردم شکفت خفته دل + گوشای وصلی با چند با کبریم +
چنگ یا نفع طلب اشپی چنگل مصون بکشیغیرازی سه زمانه کار و زردزی چنگ + دشت می چنگل و ساطو چنگ
و چنگ آوی و جوان در زده تکاری چون باز در شاهین شیر و چنگ و مثال آن دور شعر بر خسرو چنگ بوم اتم شده
و بوم بر چند جا ترسکاری نیست یعنی که مردم بدان سکار نیکتة لیکن فی الحقیقت و در چنگ است که سکار نیکت
چنانچه دیده شده و شعرند که در نیت سه بوم که پیشه که چنگ دراز + طعمه پرواز بن جره باز + در نیت شل چنانکه
گر نیت طغنی چنگ شده هر چیز خمیده و نخی و اندک اطلاق آن بر سازه سعادت که همین نام دارد و شبیه زلف خوراک
در پشت پیران به این و چند معنی شده حکم سوزنی بر چهار سنی گوید سه بران چنگ پشت در جوان چنگ لعت + در
چنگ بام باوه در گوش اکت چنگ + بهر تقدیر با لفظ خوشن و سستن و بازیرین + وزون + و چون خوراک
مستل است شیخ شریز سه بخون خیران فرورده چنگ به ستر نشت با کرده غناب رنگ + صاحب سه می تو
چنگ در فراک زود خورشید ما + از تعلق هر که چون ششم گرفتار آید + مجد بگر سه می سکره عیب گریبان خویش را +
در درمن مکلف با چنگ نیرند + حسین ثانی سه شامین خوش چنگ بازو + در چنگش آسمان کعبه + جمال الدین
سلمان سه چنگ است بسته خود را در دامن معنی + از درمن معنی زنده چنگ کسل + نظامی سه پرچم بر پشت
نیروخت چنگ + گمان خدی دیر خدنگ + آهین چنگال در برق چنگال و نیز چنگ و سپر چنگ در بر چنگ
صاحب سه زدها به ضیقان استعانت جو چورمانی + که شیر برق چنگالی از نستان سه شود پیدا + در چنگ
چنگ نوزده چنگی به معنی شیخ شیراز سه بنامه پر چنگ و سپر خوش سپر چنگی و سپر آرد و سپر + بهر خسرو
چنگ نوزدها سپر کشید + چنگ نوزده نوزده کشید + چنگ بن نام سارا آهین که به بن که کشید پشت نازده
تا زاده رنده و ستان به چنگ گویند بهر میم میرا مشعل ابن م ملک حمزه سیدستانی سه که کدل بر سخن خوش زنده +
که صورت جوی زوشمن خوش زنده + به کوی غل چو چنگ بن است + نواز که خود پروین خوش زنده + چنگ
بر دل زدن مثل ناخن بر دل زدن یکی کاشی در صفت باغ سه بیل خوشخوان چو بر آنگ زد + ببولستان
بمن چنگ زد + چنگال پنج زید بلبل چنگ و با لفظ کنده و سطل ازری سه بغرودت که شیر خوش ایوانش +
تواند از کعبه شیر صبح چنگال + و مالیده که در زمان درد غن و شیرینه سازند و برین تقدیر کمال بر کلبه
چنگالی مالیده که چنگال است بر چو چنگال لیده پسند مع الو او چوبه چوبه + و از چوبل تر بر چوب
شانی تخلصه کاسه که عقیقی زده سنگ سیاه است + نخله که بیار سکر مد چوبه دار است + دار چوب
کار چوب به چوب خود دست یکی اگر چون از قبال در حرامت خبری بوحده بگیرند بر حفظ اعدا و خطا بر چوب
کشند تا وقت او اوافق آن بر نهد مرزا طاهره جده سه از ما چو نسبه دل فریدند + خطا بر کز از ان کشیدند +
سنان کل را خاره پیشه بجای چو چنگال بسته چون خوردست ز ریس مید + سلیم سه بسکه شیرم میان او
در حساب دو سینه اقمه غلط + نامه هر که فرستم سوسی او + بر قلم خطی کشم چون چوب خط + و از نیوالم است

و از بیجا تم است بر چیزی شود کشیدن که افاده معنی حفظ احد او کند چنانچه در خط به پرا کشیدن بیاید و دریم اگر خود نهدار شخصی
 فرض گیرند یا خیرات مثلا بر آن نشان چوبی نرود می بگرستند و او بر آن چوب چند خطی کشند چنان چوب خط در علامت
 آن باشد که فرض نهد یا صاحب جز او را طلب داشته و این خط نشان دهنده است بصفا و حیدر سه نهال خشک در او
 نرود باغ درویشی + طبع مؤمن رزق حقیران چوب خط باشد + و این را چوب گدای هم گویند مخلص سه نرود در چوب
 کسم بر آملع و از خاطر چوب گدای مراد است ذاد + چوب حرسه چوبی که بار یک کور دست هفتال دهند
 تا از هر سطور کتاب که شفته نتواند بر آملع طفت سطور کتاب از رفت کشت تاثیر سه اویب عشق تو در خو کی بوزم
 کرده عصای بیریان بر چوب حری من + چوب تعلیم و چوب بیاست چوبی که مسلمان داشته گیران شاگردان
 و متعلمان راه این ادب دهند و گاهی بیای آن دو را بزرگوار درازد مولانا انسانی سه معلوم تا کی از چوب بیست
 بکنایه آرا + تن چون لوح سمنین شمع حروف جفا کردن + میرنجات در تریفت کنه سوار سه نیک برود شمس چوبی بیان
 مستان + چوب تعلیم کعبت در بجان مستان + محسن تاثیر سه با طریق رضای از خرد آموختیم + چوب تعلیم از
 عصاره در کعبت استادنا + بر محالیت خدایا بکارنا چاره گر باشد + عصای نغم کوراز چوب تعلیم است مفلحان در
 طنز سه طفل شکم پشت ای تره در کتب چشم + چوب تعلیم برین خوب سه ناپاک انداز + چوب تعلیمی
 چوبی که سوار بر کبابان ادب کند در آن در معرفت عهد چوبی گویند صاحب سه شاخ کل میگردد از تر دست
 آب دها + چوب تعلیمی اگر در دست خود نازد سوار + و نیز ترادف چوب حری محسن تاثیر سه از دو بدن بزرگ
 مصرع بر جسته هم + خار در علم سخن شد چوب تعلیمی در + چوب کل شاخ کل گویند سودا ناخ بود غنیمت سه
 خونم کرد کل از گردش چشم دلاری + چوب کل نمی آید علاج چوب بادامی + سلیم سه آنکه برین کل نبرد بخت
 از دست سه پیرند اکنون چوب کل من دیوانه را + صاحب سه نامزد است سودای جنون را ریشه در جام
 چوب کل ادب کرد مسلم در دنیایم + چوب بست بقیع موحده دوم چوبهای که با هم بسته بیاان بران نسبت
 رتبه و کل کا بنده حیدر سه خواهد بطاق دل او نشست که از ز خشکش کند چوب بست + چوب دنگ بقیع
 دل و کاف فارسی چوبی که در میان بران بسته شترک را نرود با جان گویند تا بر بیخ از پوست برآید و آنرا
 یا دنگ نیز گویند کلیم در چوب سپ سه بگون نشست چهار سز سکندری بر داشت + چوب دنگ گوئی نشست
 است سلیم + چوب فلک همان فلک که بیاید طنز سه درین نازد کتب بر آملع + زیاران و یاد است
 چوب و فلک + چوب ادب + چوب طریق از طرف سلطان شخصی در بلاد عین و ماوراء نهد که هر که از اطراف او
 بر گردد قدم کج که در او را چوب کار سه کند آن چوب را چوب طریق و چوب ادب گویند چوب طریق یعنی ادب
 اسم آمده اسمیل ایما سه در سلوکی بزریران کهن سال کن + که عصاره چوب طریق است بکعبه پیران را + قدی
 سه نموداند آنکس که در نشور است + که چوب ادب به زنجیر است + چوب ضای انعام ای و جزا
 و شرا که از برده غیب بپوشد آید مخلص کاشی سه کنه حق ادب بنده بی ادب را + بود در حضور چوب ضای
 چوب پشت در کنده باشد که پس در دانه در پوار نهد و سوراخی که بقدر کندگی آن چوب سازند قادر دانه است

دران سورخ می باشد در نگاه که سینه کشنده از سورخش بر او در سر آتر اسیود رخ دیوار دیگر اسکام و مندوان بر آن است
 و در آنه هست زکی نیمه سے جمال حور زبانه در جان سطر میانه با این خشکی و مانجا که توجوب پشت و ریشی + چو طبع عام
 معروف گویند براه کرفض آن در سفر میمنت دارد و مندور چوب کل گذشت بچوب با سا و چوب یساق تجماسی
 همین بچوب بچوب بود که سلاطین تراک کنا سگار روابه ان میزدند و شرح آن در تواریخ مینکه مذکور است و اذلت و ایم
 در کل اول امر است نه لفظی چنانکه ضابطه ترکیب و ازین عالم است چنانکه و تم که با لفت نویسنده و بیخ تها خواستند
 از عالم ای فتنی فارس و ظاهر اچوب حاکم است اتقی سے ادب کر و پیش اول بچوب یساق + بفرمود از کردن تواریخ
 بیزت محسن نزدیش ستر + دران آئین بچوب پیش مرد + کد مضمه مست در کعبه تی + اگر چوب حاکم نباشد بچوب
 چوب دست و چوب دستی چوب لے که قلندران و دیوانان بدست دارند چنانچه بعضی مردم هندوستان دارند تا غیره
 در عیش و مانی و اگر میگردانیم + از چوب سرد بود اگر چوب دست ما + سینه است و در قرینت دریا سے قلند و اکت
 رب زستی + ز تیر کشنی اور اچوب دست + چوب شیر خشک چوبی که از شیر خشک براید مثل چوب نبات از نبات
 صائب سے البش کرد و چوبی به سخن تلقیم + شد قفس چوب نبات از سخن شیر نیم + و شیر خشک و در است
 شمشیر صفا در صفتش شیر خشک بکاف تازی زیرا که در سپیدی مشابه شیر است برون بود و غیره از شیر خشک
 فولده اند همین شهرت دارد حسن تاثیر سے پیراهن سعادت طمانه میکنم + بفر چوب شیر خشک عسلیم بنشود +
 بچوب در بان و چوب سپان و چوب منق و چوب قصب و چوب قناریش ایضا تقریب نمیمی هم در همه این است
 دفع دفع طوطی خسرو سے دران تاراج در آگین پوش + زلت منزل کشته چوب چادوش + نگاه دیدن تو از
 با نرسد خسرو + چو غنم نظار گے شاه ناز چوب قصبی + صائب سے می شود ما ز دل تنگ من از چین و چین +
 چوب نبع است یکد در باغی که تر است + حاجب بزیش حجاب بدیده دار او حیات + نیست چوب منق در دکاه آن
 کردن قمار + خرد و حق پروری به دوی + در تمام چوب در بانست + طهوری سے طنبار شود چوب در بان شاه +
 تم کرد از سایه آن سیاه + تا ستم غمیدی سے بکوی دوست چاکرم دارم بر نسی خرم + نسیتم آنقدر کاش
 بچوب سپان خرد + زلالی سے شہی که دور و رخس در پس رضعت را + بفرق چوب بچوب سپان رقصه +
 حاسم بیگ حالی سے بخاری بر میگردم ازین در صبر آن دارم + کتاب بدیده خود سبب نیم چوب در بان ما چوب
 موسی کنایه از عصای کلیم اوزر سے ایامت نودارث دست حاتم + دریا ملک تو نائب چوب موسی +
 چوبی که چوبنا حسن تاثیر سے پر ام دگر که است چوبین + از چوب کبانت ہے شه دین + چوب استانه چوبی
 که استانه ابر بالای آن که اند علی خراسانی سے تم استانه محنت دست + قاده بچوب چوب استانه + چوب
 بچوب چوب خیلار چوب لے که در دست محصل شد عبدا نقاد تونی در ذکر تسخیر طوبست سے هر جاننده سے
 پاره با پا ز جا + قرینش بسپس بچوب پا + بے قوم دون بر ایل حصار + شد ان چوب چوب خیلار به شلالی
 نگر سے دل دین و خرد تاراج کشت در گ ستری + بے نقد روان دلون بچوب محصل هم + ملا عبداله اتقی
 سے ز انصاف آن عادل وارده + ز کرک عثمان رست صحرانده + ز حرف طلب بر زبان ماروان + نه چوب

چوبی که در دربان است

در چوب حاصل نکلک جوان + چوب چتر تیر چوبی که بسط بر دیکان باشد و از او عروت که گویند دوران چینی است
 نمایان باشد بری سے دستم اما اندام کینه سفیدار + چوب چتر تیر از شدت کوشم + چوبیش در آب است و چوبیش
 دم است + چوب بر او در شسته اند یعنی اسباب شلاق بر او میاست و قدرت است که در خانه برابر می خندد
 چوب در توی حوض میریزند و کما کما ران را به ان میریزند و سلطان کتی نیز پنجهان در رم نکاه اند که چوب نساگ از رون
 زرد نیشکر مثل مشهور است آنجا شد چوب تر زمان خبر در کا و در گویند چوب چوبت در رم است یعنی تر و خنک و
 در این در مقامی گویند شلاق انغری را در پی کاری در ستاد و او کار اسرار انجام نداد پس اقا خایانه بر سر تهری ای
 در زمان نمانشی بان نفر گوید که چوبت در رم است این از ازل زبان تحقیق بوسته سالک شریک سے در آب چوب گل
 از بهر ابود در مانع + در آتش این زنجیر با بود در چوبش + ملا کاشی سے به پیش قدم تو اگر کشید + بر لب چوبسود
 از عکس خوشین او در انزار چوب در است + سالک بزوی سے چوب سالک شید کیشان رو کس نشناخت + ز بهر سالک
 این نرم دارد چوبها + چوب نرم را گرم بگذر دینی بر کا جزو ماری مطلوب باشد با در کز نور میرسد چوب کوسر دارد
 یعنی کاره که مردم میکنند بر ان جرم بنایه کرد که البته بر حسب نحوه صورت گدو چه ممکن است که بر عکس نظر آید
 که دست فتنه دراز است و چوبینا دوسر است + چوب پیش راه کس شستن رخ کردن و باز داشتن مانعش چوب
 در بانست صاحب سے در زمان چوب پیش راه سفر که است + که قدم از ره باریک است دور که است
 چوب بقات تحقیق آن در لفظ بقات نیاید چوب زنجری عنین تاثیر بر بخت نقاش سے چوب زنجری از دست
 کاری + زبان منتش در چوب کدی + چوب تر در چوب گمان + چوب نفس در چوب مثل عبارت از چوبها
 که جزای نکره از ان سازند محو قس سلیم سے ز شوق غنچه بکمان بود لوند + کلام شاخ گل است این که چوب برت
 محو ظاهر نصیر ابوی سے اخی صفت ز کده دود و چوبصل + دوت تو دلیل مهمل مستعمل + مرکز تبدیل خلافت بپاش
 باشد خشک آفتاب چوب مثل + ملا ازین لاهوری سے ز اشک چید شد چوب قفس سبز + چید شد که اول قدم بسیار
 حکیم سے کج کج رود از دست و هر سوی قد تیر + زین با دو گلابی چوب گمان + چوب کاری گمان از تحت کفن
 و گو میدان نشانش در چوب زنجری گذشت و میرزا صاحب سے کی ز صندل به شود در مردم + نامحاین چوب کار
 که در + چوب سنگین بر چوبی گمان چوب زدن چوب خمدون گمان + زده شدن به چوب ناصر علی لاهوری در کا
 عالی بی بسیاری بنیم + توان بپلوی در بان سنگین چوب دیان را + کما کما اسمیل سے در بیخ تو چوب خورد ملا با نزد
 انش که از کبر بر پایه با است + در می سے خوی چوب پنجه بر جا جو + خرافا در جان او خرنده رو + در
 بعضی نسخ که حمد مخرد و هم تازی زنجری تازی در وقت ظاهر انحراف است چوب نشاندن در چوب شاقص در چوبی
 عبارت از استوار کردن چوب و چوبی حکیم فردی سے کی نور کردن چوبی بساخت + بگرداندرش چوبها در کما
 چوب و کون کردن از عالم کثرت در کون کون صای طهرانی سے در کستانانی که وصفت قد موزون کرده اند
 سود جا بدست کازا چوب در کون کرده اند + چوب بر بیای فارسی بوزن نو بر نام از می معرفت در بنسند
 که چهار رکن دارد و هر کتی است چهار خانه است در طول کس در عرض دنیا این بازی بر سر تو نشا ترده

مراد است چنانکه هر بی زکی خاص داشته باشد جناب سراج تحقیق در غزلی که الزام الفاظ سندی در آن کرده اند آورده
 خوان نموده مگر چیزی خیابان را که رنگ باخته دیدیم پاکستان را چوری و زرنیک ترکی و خرد سپردا شغای
 سه چوری گس گسده فراخی که تراست چهار چو جنس است بگو با من راست که شک بود و نفس فراخ این همه چیست
 و زرنیک جلال است پرنداب جرات چو کمان با قلع خمیده و چوب سبکی عمو مثل چوبی که گوسه فولاد ازان
 آید زنده و آرزو که خوانند آید مانند چراز لوازم بادشاہیت بران لیلین سندی سه زنجیر پیش خرد و سنبل کش
 چو کمان و دانش چون قبله تازی خوش چون قبله و تاجان و چوب گوی بازی و دهل بازی و دفقاره نوازی خصوصاً
 شیخ شیراز سه و لیکن تاج چو کمان نیزند نفس و دهل نیز نوازش خاکش خاموش و تحقیق است که چو کمان مخفی
 چو کمان است و کب از چو کمان بلام یعنی خنده کمان که گنگه نسبت است و چو کمان بتجاسی به الواد که به معنی آورده
 اند تحریف نیست و نیز لفظ صریحان دلالت دارد بر آنکه سرب بین چو کمان بلام باشد سرب چو کمان بدون لقمه این
 تحقیق مخصوص بقیر موقت است به تقدیر با لفظ زدن شکیستن مستعمل می شود کمال امیل سه عجب نباشد اگر شکیسته
 گوسه دلم و زنبک سه شکر زلف تیر و چو کمان استاد فرخ سه چو کمان زردی بنیادی یا بند کمان
 خویش چو کمان زدن و خلق جهان متر است صائب سه ظلم بر افتاد کمان شرمندگی می آورد و هر کمان
 سریش از زدن و چو کمان زدن و میر سزی سه پشت فلک زکوی تیر چو کمان دار است و سحر از سیرت خود را
 دار است و باد است تیر و تیغ و چو کمان یاد است چو کمان زدن و زدم شکار است کار است چو کمان زر
 کنایه از شمشیر بر خرد سه دست می از قوت چو کمان زر که بر باز گوی زمین کوسبر چو کمان سنبل کنایه از زلف
 چو کمانی ایچکه که بران سوار شده چو کمان بازی گسده هجاب سه چون دوازده قدت از بیبری کراخی کنی کن
 پیش ازین استاد سه با سپ چو کمانی کن و جمال الدین سلمان سه چون میدان میر و در خاک چو کمانی سوار
 کوسه خورشید از برگردن چو کمان سه برد چو کمان پرست که چو کمان بود او باشد داین گناه از کمال
 شرق چو کمان بود قطعی سه سیکه زدن چو کمان پرست و لیب باز سه آورد گوی و دست و تار خرد
 چو کمان زن و چو کمان باز که چو کمان بازی که سیر حسن دهلوی سه سران ترک چو کمان باز خود کردم که پرست
 قدم را چون سر چو کمان زلف خود دو تو خواهم و میر غوسه سه کراں دو عارض رختان ز نعل زردان است
 ز نعل پرست آن زلف چو کمان زن و بدین دلیل می نومی درست کند که خیر است زردان زرنیک
 چو کمان که لای بود صورت نوقا سه ویم بالف کثیده درای جمله دشنام اهل نه است که بزنان و به پندیر گویا
 ترجمه زن کس ده است لیکن غلط بسته شده زیر که رانی بزنان ترانی است دایره محمول بر عدم عتق نشان
 زبان نه که توان کرد بلکه غلط شاعر است محمد سعید شریف سه داد تر راینان نهستان چو کمان راینان
 نهستان چو کمان ربا علیوار خند سه نیست اور تمام از چو کمانی چو کمان علیوار بود چو کمان ربا چو کمانی
 یعنی لعل کاف تازی سکون زن و دال تجانی رسیده عمارت بالای بام کاز بر چهار طرف درون و داشته باشد
 و این لفظ نهی و اصل است مرکب از چو یعنی عدد چهار و کت کاف و صلوٰه الهامتی صمد و صوفت دایه سیب بستی

پس منقح تر گویا آن چیزی باشد که بجا طوط نسبت داشته باشد غایتش یعنی اخذ نماز است که شهرت گرفته ظهور سے
در تعریف عبارت سے سپهر از سرافرازیش در حساب ۴ زچو کند نشین سایه بر آفتاب ۴ یعنی عاری قیل تیر مجاز است
که سینه اشرف سے چو کند ی شکویش اگر سایه آکنده ۴ قیل سپهر شانہ بنو ذوق زیر بار ۴ چون یعنی میگویند میچرخند
و چرا و برگاه ۴ درین در کلام قدما شایع است چو مخفت چون جو او صد کس در یک کشت و یاد هر یک نام است
این عبارت در چای گویند که مراد از آن حکومت است پس شہد درین کس را خواجہ نظامی سے روان بہر دیوان پس نوشتند
چرا سید در یک کشت او ۴ چو روز د چون آب روشن است کنایہ از بسیار روشن دانستار صاحب سے
احوال با بیخ تو چون آب روشن است ۴ عرض نیاز تشنبہ بیدیا چو حاجت ۴ میر خسرو سے کہ چہ جہان بگوید
چو روز ۴ یکسہ چاندیہ گفتنی ہوز ۴ چون دستار کنایہ از سفید بر تیناس چشم چون دستار آن کنایہ
از چشم ایماست صاحب سے زاموتا جاشد نامہ چون دستار شد مویش ۴ غریبی در جوانی آدمی را بر بسیار
چون چشم زانغ سنج زگسہ چوز کنایہ از خوب دلہندیہ لیکن چہ معنی اکثر الفاظ کا استعمال شود چنانچہ بیاید
چون حلقہ مرور کنایہ از میغم و نیز کنایہ از کسی کہ بیرون خانہ بود امکان در آمدن بانہر دن نہ آشتہ باشد چون کتیم
و چون کتیم یعنی چہ کتیم و چہ کتیم چرسن دہلوی سے باز ماند دل نہم با یار سازم چون کتیم ۴ نئے زمانہ بر من چکارہ بخیار
نیار ۴ رکنای کا شے سے خوش میوزندہ مانہ ام از بے سادگی ۴ من چون کتیم نیکشد این زہر عاوستہ ۴
مزد صالح تبسری سے با جام بادہ صاف نشستم در چمن ۴ کربودہ دار کے کنڈا بر چون کتیم ۴ چون چرا چون
مخفت آن سبغی در تعریف عیابی سے برکہ چون از بہ شوم در پیش روان ۴ غلط من شوم براہ رنہ چون گویم نہ چو
چون ظم کردن کنایہ از مطلق الاراس یا مطلق اللسان کردن میر مغزی سے ای بی ظم کفاشندہ سے ترا خدا
از عشق بے خویش مراد چون ظم کن چون شکست کنایہ از حکم دستار بستن شہ نستانی سے چو شکستہ با
حکم بستند ۴ بیکنند نہ خدا بخار نشند ۴ چون کو از غیر کشیدن کنایہ از کار سہولت تمام کردن مع انہار
کلمہ استفہام است و چرا استفہاب و تعظیم و جانہ و بے کجا نژاد و چمن چکو نہ کلمہ استفہام است و معنی چا چو
نہتر آمدہ چہ مخفت چہ چیزا درین اکثر در واقع حوادث و کار استعمال میشود صاحب سے بولاب ناز ہم نیا
از دست گذاری ۴ اگر گویم کہ از ناویدان بدیت چا دیدم ۴ چہ قدر عجزت بسیار از بسیار صاحب سے
شمع باین خود ازیدہ بیدار کنی ۴ اگر بچہ چہ قدر اصفہانے در خواب ۴ چہ قدر سہل آسان چنانکہ گویند
رحمت حق را از ترش عاصیان چہ قدر کارست و چنانکہ گفته شود چہ قدر کار بود کہ نوجو او بخشد چہ میگوی یعنی
چہ خوری گفت مزہ صاحب سے ما خود نیست بار سوال آخر چہ میگوی ۴ اگر برسد گناہ من کسی نہ شمار از تو
یعنی چہ از رحمت پرست و جد سے ز طوفان خود خود نمایی کہ معنی ۴ دوست است کہ در شکر کی چہ میگوی
دل از زمان کہ ز با بود و خورد و خورد ۴ کون کہ ال تو شد بہدازین چہ میگوئے ۴ چہ سلامت و چہ نیا است
امثال این عبارت در محل استجاب و خوابت گویند فیاض کسر حلقہ زندان جہان بود ۴ آخر چہ بلا از ہر
برکہ نہ میر نجات سے طینت شکست من ۴ و چہ از خراب کرد ۴ در خورد و ستان چہ بلاگرہ میگویم ۴ خواجہ شیراز

سے چه قیامت است جان کربان نشان نزدی ۴ شیخ محمود آبان دل پر سنگ خارا ۴ نامم گیلانی سے زیباہ نجی خود
 چه بلا امید دارم ۴ کہ خواب دیدم کہ ترا بر گزتم ۴ خسرو سے چه جاست از دست چشمت نظری نیاز کردی ۴ شہد باکش
 دارن در فتنہ باز کردن ۴ علی نقی قمی نعمت سے چه بلا نام خدا شروع داد او این شدہ ۴ جان فدایت کہی خوب
 تر از جان شدہ ۴ چکل شکفتہ بیستے کہ نام امر فریب بغیر آرمہ ملائحتی سے دیدہ ام در خجکی چندین جنای باغبان ۴
 بعد کل کشتن حیدانم چه کل خواہ شکفت ۴ دیر نیقیاس چه کل شکفتہ چه کجا واکتہ سے تا چه کجا واکتہ نام پر صفتی ۴
 ز بہاران لایم آرزوے کلگون بگرست ۴ طالب اعلیٰ سے سلوتم تا چه کل شکفتہ در داغ طبع ۴ زین یک دوزلف
 عطر گر بیانی خیالی ۴ غایتی سے دیدہ ام در خجکی چندین جنای باغبان ۴ بعد کل کشتن حیدانم چه کل خواہ شکفت ۴
 سلیم سے یارب چه کل شکفتہ ز کتب نامک از ۴ باد مہا طول و کور گرفتہ است ۴ چه زندہ بیستے چه کار توان کرد با وفا
 سے در منزل حقا چه زندہ مرغ بیلان ۴ چندانکہ نظر سیکتم آنجا سوزان است ۴ شیخ شیراز سے کہ چه شاطر بود خود
 بچک ۴ چه زندہ پیش نذر دین چک ۴ ہر تو انگرہ مدخل بے اعتباری مستعمل میشود چه بار انکار کے کہ دینی
 ستم بر احوال نمود سے شیشہ از ترکس شکایت برل نکارن کرد ۴ زخم تو داشت روی چه بر ز کھن کرد ۴ عرفی سے
 تا بزم از صالی چه اگر روز کار ۴ باروز کار شوق چه اگر روز کار ۴ پس نسبت چہا باور کد شوق کرد مجاز باشد چکار افتاد
 اسے چه نفع خواہ کشید بر الدین سے چه کس کسچ ہزار استون تو صد بیون آمد ۴ بسندہ ان در او کوہ را دعوی چکار
 افتاد ۴ چه جان دارد چه قدرت دارد از اہل زبان بگفتن رسیدہ چه ہیشہ مرادف چکاہہ ریفیہ و اعط سے انجا کہ
 جہت بلا چه پیش اند ۴ جای کہ در دوست جبر سے چه کارہ است ۴ چه باشہ چه نباشہ بیستے بود نا بود برابر
 است غنہ سے این یکدم نابود چه باشد چه نباشد ۴ نقش دارد چه باشد چه نباشد ۴ تمام غزلی بہین و حیرہ
 چه پیش آید ای چکو نہ پیش سے آید ملائحتی تہا نیرسی سے میروم پیش تا چه پیش آید ۴ ہامن تان بر فا چه پیش آید ۴
 چه سرد آشتہ باشد چه در سردارہ و چه زبر سردار دبا فلانی چه سردارہ درسی دہشت و چه در داغ داد یعنی چه خیال
 داشتہ باشد و در د منظور ادبیت شیخ شیراز در عقوان جو ہنے چنانکہ افتد دلق با شاہ پرسی سر خوش دشمن
 با فر کائے سے نیدلم چه در سردارہ ان پر کار ہزار شب ۴ کہ با بیگانہ نظری بالکھاہ استنادارد ۴ ہسنو کاشی سے
 زمانہ ہر نفس در نم و کردارد ۴ ندانم این ستم آئین من چه سردارہ ۴ وحشی سے عتاب آلودہ کہ بادہ در سردارہ ہر خجہ
 کہ این بیکرہ امیکشد دیگر چه سردارہ ۴ خواجہ شیراز سے ز نغبتہ تا بدارم کز دلف نوزد دم ۴ نویباہ کم بہا من
 کہ چه در داغ دارد ۴ عبدالرزاق قیاض لاری سے بنی پادسراں می ماند این گردون نیدانم ۴ کہ در موجودہ گردین بنگر
 اچہ سردارہ ۴ حضرت شیخ سے با اسیران دفائش چه سردارہست بگو ۴ جرد گشتی از ادک دلدار یار ۴ سالک
 ترویجی سے روشن بود کہ شیخ چه دار وزیر سر ۴ بروندہ را کہ رخصت پرواز میدہ ۴ صد تب سے من بسردانم کہ زلف
 تو زخم دست ۴ تا سنبل زلف تو چه سردارہستہ باشد ۴ تواند کہ یعنی چه در سردارہستہ باشد ۴ چه ما بہ مردم
 یعنی چه قدر مردم استناد فرج سے چه ما بہ مردم کر خان دمان خویش برفت ۴ زدگداشتہ مینای درای باوان
 چه کار میگرددی بیستے برے چه میگرددی در مجاز است شقای سے مرہ بجلتہ قرآک چون بیستے ۴ بونخ غزہ

نغمه شکام چکار میگردید + تمام غزل بر همین وتیره است چه حالت میگذشت یعنی چه سرخ و غمگین میگذشت و چه سینه
عاشق مسکین برینے چه گیت میگذشت + هر گویم خاطر باکت ملاحت میگذشت + چه مکر دان که این تکه این سبابت
در جای گویند که منظور نفی نسبت چیزی بخود بود و در سبب نفی نسبت مذکور بکلان تری خیالی سه این نکته نشد و ششم در آن
که آخر + چندین که بر خسار تو ز دولت چه مکر کرده + خواجها صفتی سه نامه شکست خط افند کند + اند چه مکر کرده که او تکه کند +
این ابیات در شکله مشهوره است و در اقواله و استند مذکور در این تنقید تخطیست یعنی حصول فعل کشد در مصرع اول نام
است و شکست خط فاعل فعل مسطور و معنی است که شکست نامه کتابی نویسد در صفت حسن آن که نظر بر نازک
مضمون در پاکیزگی که خط آن نامه در آن کتاب منشی که فلک است و گویا در هم کتابی نوشته است در صفت حسن آن
خود آن شکست خط بر رسم فرجهان میداند که این منشی هیچ نوشته باشد و سخن بلند ی نیافته باشد یا بر آن نوشته
آن نامه در برابر نگاشته نامه خود را نمیکند و جهان نمیسازد چرا که تکرار در جهان ساختن نام در صورت بخود عدم
افتد از منشی میباشد و بکس درین تقدیر هیچ معنی که در مصرع دوم واقع است همان شکست خط باشد و نیز خواند
که فاعل فعل مذکور همان نامه باشد یعنی آنکه نام مضمون نامه و سخن بلند یا نامه که نام شکست خط آن نامه در برابر نگاشته
نامه خود را نمیکند و جهان میدارند زیرا که چرخه و غیره را قدر نزلت بقصد استوار و احتیاج او میباشد و الا نشانی از
کامیابی ^{بسیار} آید و در علم با جواب هر کس که در میان از در تعریف بنام آورده اگر کار او را می نمود و تمام
بهر کس که در آنش خواهد بود و خوشبختی چه مکر کرده خواهد کرد

بندن قهقهه ادا بلبل که تازگی میفرمودند حضرت سے چه نسبت با بهار دل بود شمار رنگین راه گویا از چه
بلبل زم زم شین زم شینو + تنها سے کل اگر بلبل بخله مستانه نشود + قفل همیشه سے چه پیمان شود + روح اللابین
سے کفر از چه پیدا و لمن آب بخورد + گفت جانکن و چاه ذقی پیداکن + سبزه کاشنی سے بی چه بلبل می قفل می
نیت + کردن بلبل است و کردیر معانی است + چهره + پاکسرده یعنی پشانی مجاز است زیرا که آن در صفات است
تا نیر سے کل را بود از بندگی سے تو سر حفظ + چون لاله که بر چهره لودنغ غلامیت + در اصطلاحات مشرق و خط
از طرف نامه مشرف الدین علی زردی معانیات ماہری که عبدالرحیم خان خانان حسب الحکم عرش استانی از نامه ترکی
نقاری ترجمه نموده در فرهنگ شرکے تذکره دولت شاهی یعنی غلام یعنی جوان نامافع سخن میشود چاک که گویا
سے چشم او بر شکر خاب افتاد + چهره را فرموده دره زرید عاب بجز مشرف سے چهره دیدم در فرهنگ شاه
کردم + غمزه نفس بزن جان بود نمیدانستم + چهره کیمزه به تھانی رسید + در حفظ در رسم خط نسخ بزرگ که آنرا در
منه کلای که پندیا نزدیک بکلای سلیم سے در مشرق تو خون در دل کل میجوشد + شمع از پوست بوض میگذشت +
از عکس کل را میبود ایم چون کل + آینه لباس چهره سے پوشد + کی ندیم سے چهره شد ز می دید و آینه گفت
+ چه زیباست + میند بین رنگ بکل + غلص کاشنی سے چهره را چهره از خون جگر ساخته ام + بجز خرم این لب
پرخنده ام از شادی نیست + خورشید چهره منو چهره + ماه چهره پری چهره سبزه چهره سبب چهر چهار جهان
چار عدد و صورت چهره نویسنده چهره که چهره + نوکان نامه نوشته سرشته آن به نظر نگاه دارد تا نیر سے و در می پس

نشان از طایفه چهره و سبب چون سوسن چهره پرور و چهره طراز و چهره کشای بسی و چهره کشای آن گنایند گنایان
 شدن است و جام شیراز است در چنین چهره کشاید طراز کناری و دست با من رخ زرد و گنای به منقش جام و بحال این
 سلطان است در صورت نقاش زود شو که کنون و شاخ بر سر زنی چهره کشای دارد و عرفی سه نوعی است که اولی
 خاطرین که از زیر مرغ تو بود چهره طراز و صاحب است این چهره است گنای چهره پرور زینهار و گنای کشای
 معرفت یک کل کرده است و چهره پرور از جهان عدالت از آفتاب بر وجهی که او بر بی ظلمت و همه ایوان صور عالم
 سفله بسبب تربیت است و دوم آنکه آفتاب طالع نشود بر صورت و اولی در خفاست حمد تیکه طالع نشود بر ظاهر
 میگردد پس گنای به جهان پرور است و این گنای تا زک دارد و کذا قال بعضی محققین فی اشعری چهره ماییدن
 گنای از اظهار عجز و فروتنی کردن خواج شیراز است بهی روی دست قبله محراب و دست با انجا بال چهره حاجت
 بخواد از او چهره شدن در دیدن گنای از مریدان روکش و مقابل نشن تا غیره شد چهره که با من که فراموشش
 کردم و اینطور پسندیده هم از آن پیدا است و نمی سبب با آینه چهره میتوان شد و اگر و نبود در میان با مشه
 چهره سبب گنای بر من زاهد و از چهره گردیدن و زاهد و سببش آنرا زک ناری باید و چهره دریم کشیدن گنای از
 و خنده و دید باغ شدن با فرکانی است آن رزم که چون بر شش با رزم کشم و دیده را بر سبب تمام چهره دادیم
 کشم و چهره شکر زنگش تن مفید نمی سبب ز سبب که درم از این چشم بسبب گنای و سبب چهره من بجز زنگ با و ای
 مع اشعری چیدن معروت نیز جدا کردن دیدن صاحب است که شش بچیدن سبب گنای کرد و چون کل بر
 بر که درین باغ و شکریم و ملک مشرقی است چهری چینی بود با لم بقراض و کز زبال بر دم کل حیوان چید و سلیم
 دل عاشق نیسی در دوازده تا رخ که چون برود و بکسین سخن چید و بر خاک اوریزد و ناختم بر دی سبب گنای شدم بخون
 کشیدند مرا و در شمع شدم به تیغ چیدند مرا و سبب خور و بر خشک شدم گوی و از خاک نیم آفریند مرا و برین عرض
 کردن دارستن در ترمیم و اوان چون بر دم چیدن دوام چیدن ظهوری سبب طرفه ای چیده بر با بر شیاره سبب
 خویش را در حال چهره میباید کشید و از زرم تو نور و نظر با چیدند و وز لعل تو شور و در شکر با چیدند و و اله هر دیکه
 سبب آسمان بر با ط تفرقه چید و پای افا و گس زفت از جا و رخسای نشیسته از شغالی رنگ و در این شام
 خوش سحر چیدند و نظامی سبب کل سبب چیدند بهار سفید و گوی لعل بندگی مشک بید و و پاک کردن چیزی را از چیزی
 چون زنگ سبب و سبب و سبب معنی سبب بصیرت اگر خرد رحمت خواند و هزار بوسه شادی ندی جسم چیدند
 صاحب سبب میگردد با آستین جوهر ترخ روی پاک و انکوی چیدند من اشک ز فرکان من و در این قبیل است با و
 چیدن قاسم شندی سبب سبب شادانک افتاد است و میتوان با چیدند نشیسته با و و با مخلص گنای
 سبب خلوت خوش بود با جوان بر طرب چیدن و غزای مناسب گفتن مولا را چیدن و نمیدان بدستی خانه در معنی
 بستن چون شیان چیدن عرفی سبب اشیا از رخ و زلف بچیدم بر سر و سوره ساخت و در خاریلان زلف و و این سبب
 تصدیق نظر بر ترک شت چهره موجود و گنای چنانچه ناچیزند دم معز و با صاحب سبب قطره ناچیز از آریا گوهر ساختن
 خنده جانان از تاریخ جانان کردنت و چیت بیای معروت و فرقی طایر معروت که در خرد زنگ کشند و در اصل

در اصل حکیم مخلوق الهی است حضرت سید ای نکر در سیر که شمال از دست چپ است و از سیر و تیرت سیرت سیرت قاشی گیت است
 چیست ساز و چیت که اگر چیت با و از رنگ گشته ظاهر و حیدر است با این قالب خشک بجان غرا و حیات است از چیت
 سازه آن مرد و طغرا سوار و کفلم چیت که از نیست اگر شوره چیت طغرا نیست و طغرا بوزن تیر و طالب تیر و سیرت
 و بعد برستل تیر مغزی است بنا که یک سیکلت شجر جزیره نم به کون زیم و چاره تیر و باه است به با من و بل تیر
 شود سحر کبک و بدلت تیر و کبک جبر و بر شامین به و سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت
 بر چیدن استعمال نموده از سلیم سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت
 سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت
 که با کوه و مالک از قاشی است در چینی همان چینی که کدشت چیزی در چینی شکستن چون قنده و کوشکستن سیرت
 سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت
 استوار کردن با در کافه سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت
 سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت
 که بعد حسرت بر جگر دوشته و چچک بوزن چچک کل این ترکیب تفارسیان یعنی ابله ازین ابله که در اول
 که بر شیمی نیز ترکی باشد تا پیش اول حقیقت است و دریم جان شتر و اسفان بنا بر چیک است چیره بند و سیرت
 طرا سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت
 اوردان چیره بر سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت
 آکات و دوات این غل زرین در بخر و مقلهای کوچک و چاق و دکار و میراق زین در کاب و دنگام و دنگام
 و چقا و در مثال این دما حسابی صحت را چچک که گریز و حیدر سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت
 گرفت و کس را نمی آورد حساب که گریز نه طلق نشک کاب و با و کس بر نگاه است رام و بود طلق
 چشم بود کلام به چیکه بیای مجهول نیده و غلام ناین لفظ سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت
 کرده چنین خوانده اند از عالم بکله و بکله لادین را بتری قول خوانند چینی نه شکلی که بر روی دیگر اندام و جامه
 و غیران اند و نقش مراد و عذاب سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت
 رنگی از صفات تشبیهات است حاجی طالب نصیب است آن کل چو در حق شود از نقش عتاب و چینی جنین او
 رنگ غنمت در کاب و صاحب است که چه سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت
 پر چین تو و نیک ابرو که ترا بر چین سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت
 چشم تا از او کیم و عذاب سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت
 چینی جنین از شیم رنگ داشت به طوری است سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت
 از او بر و در لفظ کثا و ن و شکفا نین و حوزون و بر و ن و بر و ن و بر و ن و بر و ن و بر و ن و بر و ن
 مستعمل حکیم در سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت سیرت

داند قفق . دزدون . و در ابرودون . و در قفق ابرود گنای از نا خوش دیدن شدن و در قفق گنای از بر جین شدن
 صاحب سبلی گنای از بر جین آن در لخت مشکین بشود . این گنای از شروع چشمی خود بخود جین میشود . انصاف نیست
 آید رحمت شود خدای . چینی که قی زلف بود بر جین زین . با رسامیت سوز لخت تو در کپری . از کز تو لخت
 که یک جین دیزد . با قز کاشی سے بر کاه بر جین تو از خشم جین نشست . بر خاست قش که اصل بر تریخ نشست .
 چینی نشست بود برابر دی اوز ناز . از بر قلم آمد و بر استین نشست . اگر کسی جو چشم خود خود بین . برابر بنگینده
 از چشم جین . فطامی سے بفرمود نا کوس مدین زوند . با برود دواز چیمان جین زوند . و ابرود کے سے
 سہلی انگار انچه از دی جین برابر دیزنے . زانکہ سہلی انگار لختن از جین زون آسان تر است . شیخ شیراز سے
 زین کو جین برابر دیندنتے . زباز سے بتندی نہ پر دختی . میر سز سے سے برود از پشت دولت شیخ از خشم
 برود اندر دی ملت رہے تو جین . برود اصل تو از پشت باد شاہی خشم . کندی تیغ تو بر سے بر گلان جین . ابرود
 سے اگر ابرود شس جین کیرو نود چون سے من بند . کہ رخسارم بر جین کشت چون رخسار مہانہ . اوز سے
 سے نا خورد مسیر ملت جین توقع . نادیدہ نظام تخت تک تباہی . سفید بلی سے رخشم نسبت کہ انگند جین
 بپیشانی . اگر بکند زون پونچہ و کدہ است . مشکل است تدابیر کے شروع جین برداشتن . جو شیراز نون
 از جین برداشتن . کلیم سے سے خوش اندم کہ دست نہ سکین بر خیزد . بنی سے ذر ابرود تو جین بر خیزد . طالب
 آئے سے نوزم یادہ ملی رخص جام رنے بر رکو . و برین نشکے چون مشکفام جین ابرود کے . جین برابر و کدہ
 کتاب از تیر شدن نیز نوشتہ اند جا جین . بوسہ جین . بر جین . رخشم جین . جرم جین . حرف جین سخن جین
 خار جین . رخشم جین . در جین جین پیشا سے . جین جین و جین ابرود خطی کہ در حکام بیدمانی و احمد سے
 بر پیشانی و ابرود سے اقد عرنے سے کسی کتشد لب نازت میداند . کہ موج ایجات است جین پیشانی .
 صاحب سے عقاب و ناز و دشنامش جو خواہ بود جیرانم . بر بر رکو کہ باشد جین ابرود حساش . جین ابرود
 کشون منکتاب سے جین زار و کے اگر گیر تو خطم کشود . تا قیامت نشد زرم کما سے کہ تر است . چینیست
 از علم نہستان و نرگستان بر موزی و در تعریف قلم سے بطور ابر کشد صورت بسا نقش جینیستان . و فقر
 بر کشد جو مل میان سخن اعلیوں . چینی بر جیر منسوب جین عموماً کما سے خصوصاً چینی کہ کبک و صیفی چینی کم
 آواز از عالم بر کسی که تاثیر سے است کہ در جین عجب بر روز است . چینی کلقب جینی کم آواز است .
 جینی کفیی قسی از جینی ملاطرا و در قلم کہ آقا محمد خان نوشتہ و اگر چینی شہید سے از قهر بر آید بجای رشید
 خانش بعد چینی خانہ خانہ کہ طرفت چینی دوران شد از عالم شبشہ خانہ و نیز ذاتی شہد کہ در عمارت ہا سارند
 و طاقتا سے شہر زدیگ ہم بطرح غریب دوران ترقیب و نہد و طرفت چینی شبشہ سے اوان دوران کہ اوز
 بر خوش آیند . اگر در پیش آنکان چنانچہ درین عبارت بر موقوفت در چینی حاکم خیالی نازک طبعان تو استج این
 جام غضوری بر طاق نسیان قرار بود چینی بدوار دیند کہ . چینی کہ اوز ابرود کردہ باشند و ابرود چینی
 کارگران بر سے آرزو صستی جوا عجاز . در چینی نیک کردہ آواز . طور سے سے آرایش خود جو خیزد گنای .

دست در دست گرفتن بجای آوردن و بشندن است و فرقی است چه که بود که تو سوی آن نهادی سوی که کلام خویش
 بجای آوردی آن کار را به سگفت آنکه می گینه خوارم گشته و تا بجای آوردی شوخ نام و بنگ آید تنگ به خیر
 در دست کل لب و شکر دین عجب که نیست + جز در دول بجای آوردن کلشکرا + شیخ شیراز است که حاصل
 کرده که بگوشش پشت + خدا تو خوبی پیشتر نشست + حاصل نشود رضای سلطان + تا خاطر بندگان بخوی
 ما می طوطی تخلص سے خبر بنام کن اگر وارے طبع با جری بخشیر + و نه چون در خاک بنام نشست حاصل حیدر + خواجہ شیراز
 سے کہے کہ نقش رخ یا در نظر دارد + محقق است که او حاصل بصیر دارد + من رسیده تجارب خود فاقدم + انیم از
 عمده ازل حاصل ز جام فتاد + حاصل کلام خلاصه کلام و مجمل سخن ما ازین لایوس سے بخش از ہوا خوانا
 مشبوہ مرت نیست + جان من مرغ از من حاصل کلام نیست + حاضر مقیم حضار با نعم تشدید ضاد مسیح
 حاضر جواب و حاضر سخن و حاضر براق بجانے آنکہ جواب سخن بپراق نامہ موجود داشته باشد شرف و بزرگی
 از ایشان منہ وستان سے بلکہ عریان ز جام و شلو از + ہر حاضر براق بوس و کنار + تا فر سے چشم حاضر نمی کرده
 نظر از ہوا + کہ بگیمت بر وقت طبعش نظر سے استاد فقیر مولت سے بہارین بر بخش از چشم مستقیم از او +
 کہ در دور کین صدقہ حاضر جواب اینجا سے مدد گم بخشیر بود لطف او سلیم + ما بز غیث و دل حاضر جواب ما +
 صاحب سے من شیتیم حریف دانت کوزم + در بوسہ ہر لب حاضر جواب تو + میر خسرو سے دانش از شیخ زادہ
 مانبدہ ایم غرہ حاضر جواب را + او حال پر سدا ز من و گریہ + جواب + زیاد من زگرہ حاضر جواب خویش + حاضر
 مرادف حاضر و نصیارت از طعمی کہ در دل روز غرہ اناسیر نمودہ معنی سے اسے کہ جان من است شدی غیر ہر
 حاضری مطابقت را حاضر بیچ + اثر سے بخاندان صغری از تو چہان بنید + جواب حاضری از مسجد میان بنید + بیگے
 کاشفی در سوا کول سے حاضران را از غنم ہون + چون در آرد با غری خوردن + پس کفش تحقیق کہ بر عبارت مایسز
 و برین بیت سے لیس مرتع جاہ نو ہوا جرم + بدور غرہ خلق تو کہ ہای زیادہ + کہ گریہا چہ سگند کہ بر غرہ حاضری جو بند
 لفظ حاضری را بنیہ حاضر کردہ طبع زبان و آئے کمان برودہ اندر ز ابقہ زبان و آئے بسیار ناگوار سے آید و بعض
 محققین ز شتاندان زبان زو خواص حاضر است اگر چہ عولی است لیکن زبکان و خواص ہمین تکلم کنند و مجاورہ عوام
 کہ مبتذل عبارت از است خویش ز پسند مذکور شرفراہ صغری نسو مسیح + حضرت منیر از تبال حسب زبان متبذل
 میگردد پس بر تقدیر سلیم شاید کہ لفظ حاضر سے در وقت متبذل نباشد درین تحقیق بر خلاف تحقیق اول است
 ذہنی حافظ معروف مخاطب مع فارسیان یعنی مطرب و قوال استمال کنند طالب استے سے سازد از خوش
 ہر سوز و زبان زہد سوز + نشتر مزاب ہر یکبارک سچے ترین + خدا حافظ خوش الحان کہ منع بچہ شان + اول
 بل فشار و نام صوت حزین + حال زبان موجود کینے کہ زبان مذکور لفظ و شتہ شتہ بجای است در از در ہم
 خراب بر پیشان مرست از صفات او و بنی اول حال و حالیا فرید علیہ و ہر دو معنی احوال جمع است
 و کابری بیعہ عنق و محبت نیز آید خود بخیر از سے چراغ روی ترا شیخ ماہ بردان + و از حال تو با حال خویش
 بردان + حالیا خانہ بر این از دل و دین منند + تا ہم خوشش کہ می باشد و رسم باز گیمت + کالی اسمیل